KÖPRÜLÜ KÜT.
434
M. Asım BY.

جام گیتی نما معراجیه وحید تبریزی عروض شر

٩١٦

ملحقدر ١٥

T.C.
Milli Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı :

T. C.
Milli Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı :
444

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حکیمی را که افکار حکما و انظار علما در کنه معرفت او متحیر و پریشانند و درود
بر کاملان خاصه حضرت مصطفی و آل او که غایت ایجاد عالم ایشانند معروض
ارباب الباب آنکه تمیز نوع انسان از سایر انواع حیوان بفضیلت تعقلست
و هر چند کسی در تعقل اتم و اقوی است مرتبه او در انسانیت ارفع و اعلااست
و کمال تعقل انسان آنست که مرات نفس او مرتسم شود بصور حقایق و احوال
اشیا از واجب الوجود و عقول و نفوس و هیولی و صورت و جسمیت و نوعیت جنسیت
و افلاک و کواکب و عناصر بسیطه و مرکبات ناقصه و تامه که معدن و نبات و حیوانست
بتخصیص انسان که آخر مراتب وجوداست و نفس ناطقه بواسطه این ارتسام
عالم عقلی شود مشابه عالم عینی بنابرین معنی قلم خجسته رقم نقاب خفا از چهره
حقایق اشیا بامداد توفیق الهی برداشت و این مختصر مسمی بجام کیتی نما بر وفق مشرب
متاخرین حکما بر صحایف ظهور نگاشت و مقصود آنست که در بعضی اوقات سبب
تذکار این فقیر باشد در مجلس عالی حضرت شاهزاده عدالت پناه آینه صورت الطاف
الرنقا و عناصر افلاک خلاصه ارباب ادراک اخاتی ارباب هدایت ماحی اسباب
غوایت مفتاح کنوز توفیق مصباح رموز تحقیق معدل بنا عدالت مجدد بنای
ایالت متمم خلق احسان مقوم نوع انسان ملاذ علما امصار معاذ حکما اعصار

جامع حدود الهی مانع رسوم تناهی گوهر درج حشمت اختر برج حکمت مرقات
نفوس فلکی مشکوة عقول ملکی نظم سراج لانوار العدالة مشرق • وقاسم فیض الحق
بین الخلائق • له علم توحید و فطرة حکمة • و مشرب تحقیق و کشف الحقائق •
نور الله تعالی قلبه بانوار المعارف و افاض علی نفسه القدسیه آثار العوارف
امید که بعین عنایت ملحوظ نظر کیمیا اثر شود والتوکل علی الله الواحد الصمد
و این رساله مشتملست بر فاتحه و سه مقصد و خاتمه فاتحه موجود یا بذات خود
موجود است و اورا واجب الوجود گویند یا ذات او نه مقتضی وجود است و نه
مقتضی عدم او و اورا ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود دو قسمست جوهر که محتاج
نیست بموضوع و عرض که محتاجست بموضوع و جوهر دو قسمست مجرد و مادی و
جوهر مجرد یا عقلست که علاقه او باجسام منحصراست در تاثیر و یا نفست که اگر علاقه
او باجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثر هم کند مثل چشم زخم و جوهر مادی هیولی
و صورت و جسم طبیعی و هیولی محلست و صورت حال و جسم طبیعی مرکبست
ازین دو چنانچه سریر مرکبست از خشب و هیات مخصوصه پس اصول موجودات
هفت باشد واجب الوجود و عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم طبیعی و عرض مقصد
اول کنه واجب الوجود نمیتوان دانست و وجود و تشخص و وحدت و سایر صفات
او عین ذات اوست یعنی مترتب میشود بر ذات او آنچه مترتب می شود بر ذات
ممکن با صفت و واجب الوجود در هستی مانند ضوءست در روشنی چنانچه ضوء
بذات خود مضی است واجب الوجود عین وجود است و بذات خود موجود
و ممکن الوجود در هستی مانند زمینست در روشنی و چنانچه نسبت زمین بروشنی

وتاریکی یکسانست و روشنی اواز غیر اوست نسبت ممکن الوجود بوجود و عدم یکسا
و وجود او از غیر اوست مقد ۲ علم دو قسمست حصولی وان بحصول صورة معلومست
در عالم و حضوری وان بحضور معلومست نزد عالم مثل علم ما بنفس ما و بصفات
قائمه بنفس ما و چون صفات حق تعالی عین ذات اوست پس علم او حضوری
باشد و شیخ رئیس ابو علی بن سینا درین مسئله مخالف قومست و میکوید علم حق تعالی
بذات خود حضوریست و باشیا حصولی و این سخن منافی قاعدهٔ مقرره قوم است
که فاعل شی قابل ان شی نمیتواند بود مقد ۳ مشهوراست که حکما میکویند خدا عالم است
بکلیات و بجزئیات بروجه کلی و مراد آنست که علم کامل او زمانی نیست و در شان
او ماضی و حال و مستقبل تصور نمیتوان کرد و امتداد زمان ما حوادث که مقارن
اجزاء اوست بیک دفعه نزد او حاضراست و همه نسبت باو متساویند بخلاف
علم ناقص که زمانیست و بعضی حوادث نسبت با علم زمانی ماضیست و بعضی
حاضر و بعضی مستقبل و برای توضیح این معنی زمانرا مثل ریسمانی فرض باید کرد که
هر جزو آن ریسمان برنکی باشد اکنون اکر انسان آن ریسمانرا بنظر کامل مشاهده
کند همه را بیک نظر ببیند و اکر موری متحرک بنظر قاصر انرا مشاهده کند هر دم
رنکی ظاهر کردد و رنکی غائب کردد مقد ۴ فعل حق نزد حکما بروفق ارادهٔ عنایت
اوست اکر خواهد کند و اکر نخواهد نکند ولکن فعل خیر لازم ذات اوست
چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات اوست و مقدمهٔ شرطیهٔ اولی درین
صورت واجب التحقق است و مقدمهٔ شرطیهٔ ثانیه ممتنع التحقق و اطلاق ایجاب
بر ذات خدا باین اعتبار میکنند و او خیر محض است اکر شر قلیل در موجودی متحقق

میشود

میشود بواسطه آنست که شر قلیل دران موجود لازم خیر کثیراست و ترک خیر کثیر برای
شر قلیل منافی حکمتست مقصده همه اشیا پرتو هستی حقند و عقل اول را بی واسطه
ابداع فرموده و بواسطهٔ عقل اول عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او را بواسطهٔ
عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او را و برین منوال ایجاد عقول و افلاک و
نفوس شده تا عقول عشره و افلاک تسعه و نفوس فلکیه پیدا کشته و اشراقیان
منع حصر عقول در ده کرده اند و میکویند عدد عقول از حد احصا متجاوز است
و بزعم حکما فلک اطلس عرش است و فلک ثوابت کرسی و عقول و نفوس فلکیه ملائکهٔ
علوی و موجود شدن مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغیست از چراغی و از
عقل عاشر که او را عقل فعال کویند و جبرئیل نزد حکما عبارت از وست هیولی عناصر
و صور و اعراض و نفوس عنصریه صادر شده و اشراقیان کویند هر نوعی ربی دارد
از جنس عقول و انرا رب النوع و طباع تام کویند و مثل افلاطونی این عقولست
و این مثل غیر مثل معلقه است که اشراقیان و صوفیه در اثبات آن متفقند و اشراقیان
انرا اقلیم ثامن و عالم اشباح کویند و صوفیه انرا عالم مثال و ارض حقیقت و خیال منفصل
خوانند ۶ عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصلست و فلک را هیچ کمال ممکن در حیز قوت
نیست الا اوضاع مختلفه و او تشبه میکند بعقل و میخواهد که اوضاع مختلفه
غیر متناهیه بفعل آورد و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت
بفعل آورد و اشراقیان برانند که حرکت فلکی رقصی است که بواسطهٔ بوارق قدسیه
و شوارق انسیه از وصدور می یابد و مبدا اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست
و فلک بواسطهٔ اشراق مستعد حرکتیست و بواسطهٔ هر حرکت مستعد اشراقی ۷

نفس ناطقه دو قسم است اول نفس فلکیه و بعضی گویند هریك از کواکب سیاره
مانند دلست و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس فلکیه اول متعلقست
بکوکب و بواسطه کوکب بافلاک جزئیه پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک و ابو علی
گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را هم نفسیست که محرك اوست بحرکت وضعیه
پس نفوس فلکیه بعدد افلاک باشند و دوازده ثانی نفس انسانیه که مشار الیه با نا اوست
و نزد افلاطون ازلی ابدیست و نزد ارسطو حادث ابدیست و بعد از خراب بدن
باقیست و او بمثابه لبست و بدن بمنزله قشر است و اشراقیان گویند نفس ناطقه
مخصوص بانسان نیست و حیوانات دیگر را هم هست بلکه نباتات هم از ادراك خالی
نیستند و لهذا اگر سمت حرکت نبات در وقت نمو مانعی پدید امیشود آن نبات قبل
از وصول بآن مانع منحرف میگردد و سمتی دیگر تعیین میکند مقـ ۸ هیولی هر فلکی
مغایر فلکی دیگر است و مغایر هیولی عناصر است اما هیولی عناصر یکیست و صورت
دو قسمست صورة جسمیه که هیولی باو جسم مطلقست و نسبت هیولی و صورت
نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است و نسبت هیولی بصورت
جسمیه چون نسبت نقش نشانست بهیات صوتیه و صوت بمنزله جسم
جسم مطلقست و نسبت جسم مطلق بصورت نوعیه چون نسبت صوتست
بهیات حرفیه و حرف بنا بر انواع جسم اند و اشراقیان نفی این هیولی میکنند
و جسم مطلق را هیولی میخوانند و بصورت نوعیه جوهریه قایل نیستند
و میگویند تنویع جسم مطلق از اعراض اوست مقـ ۹ جسم دو قسم است
بسیط و مرکب و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسائط

کرویت و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و افلاک کلیه نه است فلک الافلاك
که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند پس فلک ثوابت پس فلک زحل پس فلک مشتری
پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و تحت او
کره آتش پس کره هوا پس کره آب پس کره خاك و همه مماس یکدیگرند بر این هیأت
مقـ ۱۰ فلک الافلاک کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز عالمست و هیچ
کوکب در او نیست و فلک
البروج مثل اوست و
جمیع ثوابت در وی مرکوزند
و آنچه مرصود شده هزار و بیست
و پنج است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است
و منطقه فلک البروج که دایرة البروجست بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه
اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایرة البروج از معدل النهار
در جانب شمال مسمی بنقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی
و باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را
فصلیست از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و در ربع متلاصق را بچهار نقطه
دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج
فرض کنند که چهار از آن بر این چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب
و فلک باین شش دایره بدوازده برج شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت

یابد وایشان را نام بروج خوانند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه
منطقه و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل
قمراست و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکبی
چنداست که در وقت تسمیه مسامت بروج و منازل بوده اند و اکنون بواسطه حرکت
فلك البروج آن مسامت تغیر یافته و دور نیست که احکام نجومی بواسطه این تغیر
متغیر شده باشد والله اعلم مقصد ۱۱ فلك آفتاب کره ایست متوازی السطحین که
مرکز او مرکز عالمست و او را فلك ممثل خوانند و در تحت ممثل کره ایست متوازی
السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست و او را فلك خارج مرکز گویند و محدب ممثل
مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض
و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز
و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقه حاوی از جانب
اوجست و غلظ او از جانب حضیض و رقه و غلظ محوی بعکس است و آفتاب کره
مصمت مرکوز در ثخن خارج مرکز و سطح او مماس خارج مرکز است بدو نقطه برین هیات
مقصد ۱۲ فلك زهره و مریخ الشمس و مشتری و زحل مانند
فلك آفتابست لکن آنچه در فلك آفتاب
خارج نام دارد اینجا به حامل مسماست
و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر
گویند و این کواکب اربعه مرکوز ند در فلك تدویر
و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیك نقطه برین هیات
مقصد

۱۳

فلك قمر مانند این
افلاکست لکن آنچه
در آن افلاك ممثل نام دارد اینجا
بمایل مسماست و محیط بمایل فلکی متوازی السطحین
که او را جوزهر والممثل بدو خوانند بدین هیات
مقصد ۱۴ فلك عطارد مشتملست
بر ممثل و در ثخن ممثل فلکیست
خارج مرکز و او را مدیر
گویند و محدب او مماس محدب
ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل
و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است
بنقطه که او را حضیض مدیر گویند و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس
محدب مدیر است بنقطه که او را اوج مدیر گویند و اوج حامل گویند و مقعر
او مماس مقعر او مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیر و حضیض حامل
گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض
و چهار متمم باشد برین هیات
سابق حکما ۱۵ از سخنان
سابق حکما ظاهر شد
که مجموع افلاك بیست و چهار

فلک اعظم و فلک البروج و دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و ۱۲ فلک زهره و مریخ
و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر
فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل مدیر حامل و تدویر و در تحفه شاهی اثبات افلاک
ذکر شده و این مختصر سعت بیان آن ندارد مقصد ۱۶ انچه در تمام دور از مشرق
بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است انچه در دو مدیر عطارد
و جوزهر و مایل قمر و انچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاکند
که محیط ارضند و انچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی
بعکس تدویر قمر است و انچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیره است و
فلک اعظم در قریب شبانروزی یکدور کند و نفس او محرک جمیع افلاکست که در
جوف اوست باین حرکت سریعه و فلک ثوابت نزد بطلیموس بسی و شش
هزار سال دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و پنج
هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی به بیست و سه هزار و صد و شصت
و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک
سال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال از روی تقریب و ماه
به بیست و هفت روز و ثلثی مقصد ۱۷ زمین سی و نه مثل قمر است و بیست
و دو هزار مثل عطارد است و سی و شش مثل زهره است و شمس صد و شصت
شش مثل و ربع زمین است و مریخ مثل و نصف زمین است و مشتری هشتاد
و دو مثل و ربع زمین است و زحل هفتاد و هفت مثل زمین است و از مرکز
زمین تا مقعر آتش چهل و دو هزار و هفصد و نه فرسخ است و تا محدب فلک

چهل هزار هفصد نود و نه

ثوابت بیست پنج هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار هشتصد و نود و نه فرسخ است
مقصد ۱۸ جهت حقیقی دو است فوق و تحت و سر دو بفلک اعظم محدود می شوند فوق
بمحیط او و تحت بمرکز او و بنابرین او را محدد جهات گویند و زمان عبارت از مقدار حرکت اوست
و جمیع افلاک اجرام شفافند و حاجب ابصار نمیشوند و نه خفیفند و نه ثقیل چه خفت میل
بمحیط است و ثقل میل بمرکز و نه سردند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو و ذبول و
شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرکند باستدارت
و حرکت ایشان ارادیست و حی ناطقند چه گذشت که نفس ناطقه مجرده دارند
و ایشانرا قوه متخیله هست که بدان ادراک جزئیات جسمانیه میکنند و قوت
متخیله ایشانرا نفس منطبعه گویند ۱۹ نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که
تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست
و روی روشن او مواجه آفتابست و داین ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک
منطبق است بر داین رؤیه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند
این دو داین تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین مذکورتین
روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین مذکورتین متطابق شدند و بدر
مرئی شد و بران منوال که نور افزون شد نقصان میپذیرد تا باز تطابق دایرتین
تحقیق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب
چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین
حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست ۲۰ عناصر
چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست و خفیف مضاف حاره رطب که هواست

وثقیل مضاف بارد رطب که آبست وثقیل مطلق بارد یابس که خاکست وسطح محدب
هوا مقعر آتش کرویه حقیقیه یافتند و باقی اگرچه بواسطه تاثرات خارجه کروی
حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت سبع عرض شعیر است بر ذراعی که بیست وچهار اصبع باشد و آب
برهیات کره ایست که ربعی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بروجهی که مجموع
آب و زمین یک کره است واین ربع را ربع مسکون خوانند و بحار و انهار
وجبال درین ربع بسیار است وهر عنصری بمجاور خود منقلب میشود الا
اکثر بقرع وانبیق خاک را آب میکند وآب بجوشانیدن هوا میشود و
هوا در کوره آهنگران آتش میشود وآتش در کوره مذکوره باز هوا میشود و
هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب میشود وآب مرمر میشود مقصد ۲۱
آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت میکند وجمیع نقاط که بر منطقة البروج
فرض کنیم بحرکت فلک اعظم متحرک اند وهر یک احداث دایره در وهم میکنند و
ایشان را مدارات یومیه گویند وافق که دایره است که فاصل میان مرئی
وغیر مرئی از فلک بنصف مدارات یومیه میکند در خط استوی که دایره
بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب وروز آنجا در جمیع سال برابر
باشد اما در موضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق
افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است وقطع مدارات جنوبیه بعکس
این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود وشب کوتاه تر و از اول
سرطان تا آخر اول جدی بعکس ودر اول حمل واول میزان شب وروز برابر باشد



مقصود ۲۲ دوایر صغار موازی خط استوی بر روی زمین فرض کرده اند واقالیم
سبعه باین متعین شده وابتداء اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده
ساعت وچهل وپنج دقیقه باشد ودر ابتداء هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام
افزون میشود وآخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده وپانزده دقیقه
باشد وبعضی گفته اند ابتداء اقلیم اول خط استواست وآخر اقلیم سابع آخر
عمارت که عرض آن شصت وشش درجه است واطول ایام آنجا بیست وسه
ساعتست ودر اقلیم اول بیست کوه است وسی نهر ودر اقلیم ثانی ۲۷ کوه
۲۷ نهر است ودر اقلیم ثالث ۳۳ کوه و ۲۲ نهر ودر اقلیم رابع ۲۵ کوه و ۲۲
نهر ودر اقلیم خامس بیست ۲ کوه است وپنج نهر ودر هر یک از اقلیم سادس
وسابع یازده کوهست ۴۰ نهر مقصد ۲۳ چون عناصر متصغر و متمزج شوند
ودرهم تاثیر کنند کیفیت متوسط که حادث شود مزاجست وجسم مرکب
یا مزاج دارد وزمانی دراز امید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند
وثانی را ناقص واز مرکبات ناقصه آثار علویه است ایشان را کائنات جو خوانند
وهوا ممزوج با آب بخار است وآتش ممزوج بخاک دخان وگرمی آفتاب سبب
صعود هر دو میشود وبخار متصاعد مجتمع سحابست واجزاء او که فرو می
اید برف وباران ونظایر آن واز این وادیست قطرات سرد که از سقف حمام
میچکد وگاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود وادرا میشکافد و آواز
آن رعد است وگاهی از شدت حرکت مشتعل میشود وان برق وصاعقه است
وچون دخان بکره آتش رسد آتش شود اگر لطیف باشد شهاب نماید واگر

واگر کثیف باشد ذوات اذناب ونیازك وازحرکات ابخره وادخنه وغیر آن هوا
متموج ومتحرک میشود وآن باد است واجزاء رشیه صغیره صقیله میان ما
وماه مجتمع میشوند بروضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه
میشود وایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ماه اند بشکل او پس دایره روشن مرئی
می شود وآن هاله است وچون پشت بآفتاب کنیم واجزاء مذکوره درنظر باشد
قوس وقزح نماید وگاهی بخار ودخان محتبس در زمین او را میلرزانند ومیشکافند
وآن زلزله است وآب چشمه بعضی بخاراست که در زمین محتبس شده وبواسطه
برودت او آب میشود وبرون می آید وبعضی آبست که بعمق زمین نفوذ کرده و
لهذا آب چشمه بسبب برف وباران افزون میشود مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم وکیف متساوی باشند محالست وهرچند
که مزاج باعتدال الحقیقی اقربست فیضی که از مبدء فیاض فایض میشود اکملست وابعد
بعد هما از اعتدال الحقیقی معدنست وفایض بر وصورت نوعیه معدنیه است
برای حفظ ترکیب پس نبات وفایض بر ونفس نباتیه است برای حفظ ترکیب
وتغذیه وتنمیه وتولید مثل پس حیوان وفایض بر ونفس حیوانیه است برای
امور مذکوره وحس وحرکت ارادیه واول بر منی انسان صورتی فایض می
شود که حافظ ترکیب اوست پس خلع آن صورت ولبس نفس نباتیه میکند
پس خلع آن نفس ولبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد تعلق نفس ناطقه
میشود ونفس بقدر استعداد او تعلق میکند واعدل انواع حیوانات انسانست
واعدل اصناف انسان نزد شیخ رئیس سکان خط استوا اند ونزد امام فخر الدین

سکان اقلیم رابع ومعدن ونبات وحیوان را موالید ثلثه گویند وافلاک را آبا و
عناصر را امهات ۲۵ تتمه بعضی از حکما برانند که ذهب وفضه ونحاس وحدید
وقلعی واسرب انواعند در تحت یک جنس وقلب یکی از ایشان بدیگری محالست
ونهایت کیمیا آنست که مس را مثلا رنگ نقره دهند یا نقره را رنگ طلا دهند
وارباب کیمیا برآنند که اجساد مذکوره اصنافند در تحت یک نوع وذهب
بمنزله انسان صحیح است وبواقی بمنزله انسان مریض اند واکسیر دوایست که
ازاله امراض از ایشان میکند وامزجه ایشان را بمرتبه صحت میرساند وبر تقدیر تسلیم
که ایشان انواع باشند انقلاب نوعی بنوعی محال نیست ما می بینیم که هر عنصری
بمجاور خود منقلب میشود چنانچه گذشت ومی بینیم که استخوان خرما عقرب میشود
وبرگ نی پشه میشود وحنین بن اسحاق از جمله نافیان کیمیاست وشیخ رئیس
در شفا بر نفی است ودر رساله بر طبق آن نوشته واسمعیل طوابی بر وجوه غلط او
اطلاع یافته ورساله حقایق الاستشهاد در اثبات آن رقم زده کلک تصنیف زده
ساخته ۲۶ نفس نباتیه را چهار خادمست که ایشان را قوای طبیعیه گویند غاذیه
ونامیه ومولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه اند واین چهار
مخدوم حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست اند وقوی نفس حیوانیه که ایشان را
قوای نفسانیه گویند یا مدرکه یا محرکه اند ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه اند ومدرکه
ظاهره پنجست وغیر آن اگر هست معلوم نیست لامسه وشامه وذایقه وسامعه
وباصره ومدرکه باطنه ده است وبر سبیل مسامحه مشهور شده که پنجست حس
مشترک که مدرک صور است وخیال که خزانه اوست وواهمه که مدرک معانی جزئیه

وحافظه که خزانهٔ اوست ومتصرفه که بتفصیل وترکیب قیام می نماید واشراقیان
برانند که خیال وواهمه ومتصرفه یک قوة است ومعانی جزئیه در نفوس منطبع
فلکیه محفوظ اند وقوت محرکه چنانچه کلیات در مجردات محفوظ اند وقوة محرکه
یا باعثه است وان شوق بتحصیل ملائمست یعنی شهوت یا شوق بدفع منافرست
یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض وبسط وتشنج وارخاء عضلاتست
۲۶ افراد انسان در وجوه امور معاش محتاج بیکدیگرند پس چاره نیست از
قواعد وقوانین که همه بران متفق باشند تا ظلم در معاملات ومشارکات واقع
نشود ونظم عالم محفوظ ماند وباید که آن قواعد وقوانین از پیش خدا باشد
تا همه کس انرا قبول کنند بنابرین حکمت وعنایت الهی اقتضاء بعث انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام عالم وضع کنند ومردم را بلطف وعنف بران
دارند که متفق شوند بران قوانین وببرکت ان احوال وامور عالم مضبوط ومنتظم
گردد عقول ونفوس فلکیه صور علمیه انسانیست واغلب آنست که انسان
در بیداری مشغول محسوساتست ومتوجه بعوالم علویهٔ مجرده نمیتواند شد لکن
اگر صفاء ذهنی وکسبی دارد ودر وقت نوم ان صور را در نفس ناطقهٔ خود ودر حس
مشترک خود می یابد وگاه متصرفه دران صور تصرف میکند وگاه نه واول محتاج به
تعبیر است وثانی چنانچه مرئی شده واقع میشود وبعضی کاملان هستند که
قوة انقطاع ایشان از بدن بمرتبه ایست که آنچه مردم در خواب می بینند ایشان
در بیداری می بینند وگاه یکی از عقول یا نفوس فلکیه متمثل شود بصورت بشر
وبا ایشان سخن گوید از خود یا از خدا وآن مجرد که متمثل شده فرشته است وسخن که

که از خدا گوید کلام خداست وان کامل که مجرد نزد او متمثل شده نبیست ونفس
ناطقه در تنزه وتقدس بمرتبه میرسد که مشابه عقول ونفوس فلکیه میشود واورا
تاثیر وتصرف عظیم در عالم می باشد وخوارق عادت از و صادر میگردد ودر شان
اولیا در او الهام وخوارق عادات از و صادر که بمعجزات موسوم گشته واستمداد
واستمداد همت از انبیا واولیا مفید فواید عظیمه است خواه در حال حیات
ایشان وخواه در حال ممات ایشان چه نفوس این طایفه صاحب تاثیراست
وتسخیر کواکب ازین وادیست وحاصل آن استمداد واستدعاست از نفوس سماویه
۲۸ انسانرا سه قوت است عقلیه وشهویه وغضبیه واعتدال قوت
عقلیه حکمتست وافراطاو جربزه وتفریطاو ملامت واعتدال قوة شهویه
عفت است وافراطاو فجور وتفریطاو خمود واعتدال قوت غضبیه شجاعت
وافراطاو تهور وتفریطاو جبن والتزواج حکمت وعفت وشجاعت عدالت
حاصل گردد واین چهار اصول اخلاق حمیده اند وکمال انسان تحلیت باخلاق حمیده
وتخلیت از اخلاق ذمیمه وارتسام نفس ناطقه است بصور موجودات و
چون انسان متصف باین کمالات باشد در وقتی که نفس او از بدن مفارقت کند
لذتی عظیم وسروری بی اندازه در خود یابد ونفس ناطقه بمنزلهٔ یکی از ملایکهٔ مقربین
شود وبقدر کثرت وقلت این کمالات مراتب نفوس ناطقه در قرب وبعد
از حق مختلف باشد واگر بنقایض کمالات مذکوره موصوف وموسوم
باشد بعذاب دوزخ گرفتار گردد وباتش حسرت وندامت سوزد نعوذ بالله منه
وآنچه مذکور شد معاد روحانیست ومحققان حکما چنانچه معاد روحانی

اثبات میکند معاد جسمانی بروجهی که انبیا صلوات الله تعالی علیهم بیان
فرموده اند مسلم میدارند و میگویند تصدیق آن واجب است و شیخ رئیس
در اخر شفا و نجات تصریح باین معنی کرده و با وجود این تصریح امام محمد غزالی
قدس سره نفی معاد جسمانی باو نسبت فرموده و گویا سبب نسبت آنست
معاد جسمانی منافی ابدیت عالم اجسامست و او قائلست با زلیت و ابدیت
این عالم بر هیاتی که هست عرض نه مقولاست و جوهر یک مقوله
و مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات تسعه اول کمست و او عرضی است
که بذات خود قابل قسمت باشد و ان دو قسم منفصل یعنی عدد و متصل
و او یعنی یا قار الذاتست یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر
قار الذاتست یعنی زمان که مقدار حرکت فلکست و حق آنست که این دو موجود
نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسط است و نسبت این دو بآن
دو چون نسبت قطره نازلاست بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم شود
ثانی کیف و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء نسبت
نکند مثل حیات و علم ثالث وضع و او هیاتیست که عارض شی شود بسبب
نسبت اجزاء او بیکدیگر و به امور خارجه رابع اضافه و او نسبت مکرره است
مثل ابوت و بنوت خامس این و او هیاتیست که عارض جسم شود بسبب
حصول او در مکان سادس متی و ان هیاتیست که عارض شی شود
بسبب حصول او در مکان زمان بآن سادس ملک و جده و او
هیاتیست که عارض شی شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل بانتقال اوست

ثامن

ثامن فعل وان تاثیر است تاسع انفعال وان تاثر است آنچه درین رساله
بعرض رسید مجمل مطالب حکماست و تصور نباید کرد که هرچه حکما گفته اند حق است
چه بعضی از کلمات ایشان مخالف شرعست مثل قدم عالم و امتناع خرق
والتیام در افلاک و اعتقاد هم نمیتوان کرد که هرچه ایشان گفته اند باطلست
چه تحقیق مسائل در کتب ایشان بیشمار است و متکلمان ارکان حکمت را ابنا قشات
و اعتراضات بر براهین ایشان متزلزل ساخته اند و سنک تفرقه در میان مقاصد
ایشان انداخته اند لیکن خبطی عظیم در برابر هر مقصد از مقاصد حکما مقصدی
تعیین کرده اند و دلایل ضعیفه واهیه بران مقاصد اقامت نموده اند مثلا حکما
گویند جسم مرکب است از هیولی و صورت متکلمان گویند مرکبست از جواهر
افراد و چون نظر در دلایل طرفین میکنیم هر دو را مدخول می یابیم اما سخنان حکما
بطبع اقربست پس جانب حکما بواسطه این رجحان می یابد و اگر متکلمان بمنع و
اعتراض اکتفا مینمودند فتوری عظیم در کلمات حکما ظاهر می شد و طریق
اسلم آنست که طالب قرآن و حدیث میزان سازد و عقاید خود از ان تصحیح
کند و بعد از استحکام عقاید و بنیه در کلمات متکلمین و حکما و صوفیه
نظر کند و از هر جا استفاده نماید تا آن عقاید بمزید استحکام و رسوخ موصوف
گردد و بدرجه یقین رسد انشاء الله تعالی اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بحق نبینا محمد سید الاولین
والاخرین واله اجمعین الطیبین الطاهرین صلوات الله
تعالی علیهم اللهم ارحمنا بحرمة تراب اقدامهم

مکرر شد

بسم الله الرحمن الرحيم

عشر وفي المجلس الثالث ج

احد بعدد • صمد بمدد • منزه لم يلد • مقلد

ولد بولد • موجود ازل • معبود لم يزل • حی کبیر • صانع

قدیم • ملك بیانان • مالك دیبوند • بربك شب دیجور • اننك روز

پیوند • عالم وما تخفی الصدور • قادر وان الله یبعث من فی القبور • موجد خلقت

بیک • مقسط لا یختصمون لدی • قهار ثم استوی • غفار نظر اجنبی • پادشاه بیزوال

معطی بی‌بدل • خالق عرش وکرسی • رازق جنی وانسی • نه ذاتنك امثالی • نه صفاتنك

تمثالی • نه دید بو بیتش خیالی • نه در الوهیتش زوالی • سزاوار پادشاهی • روزی ده مار

وصور وماهی • ملك بی انباز • خدای بی انباز • نه در عطا او بخل • نه در جود او میل

نه در حکم او حیف • نه سعصف او کیف • از عیب دور • انا او هام منن ان

افهام مقدس • از قبیح غرض • از نقص بری • از وهم بیرون • تعالی عما یقول

الظالمون • جنین منفعا بد • سبحان الذی اسری

تعبت لیلا من المسجد الحرام الی المسجد

الاقصی پاك

و

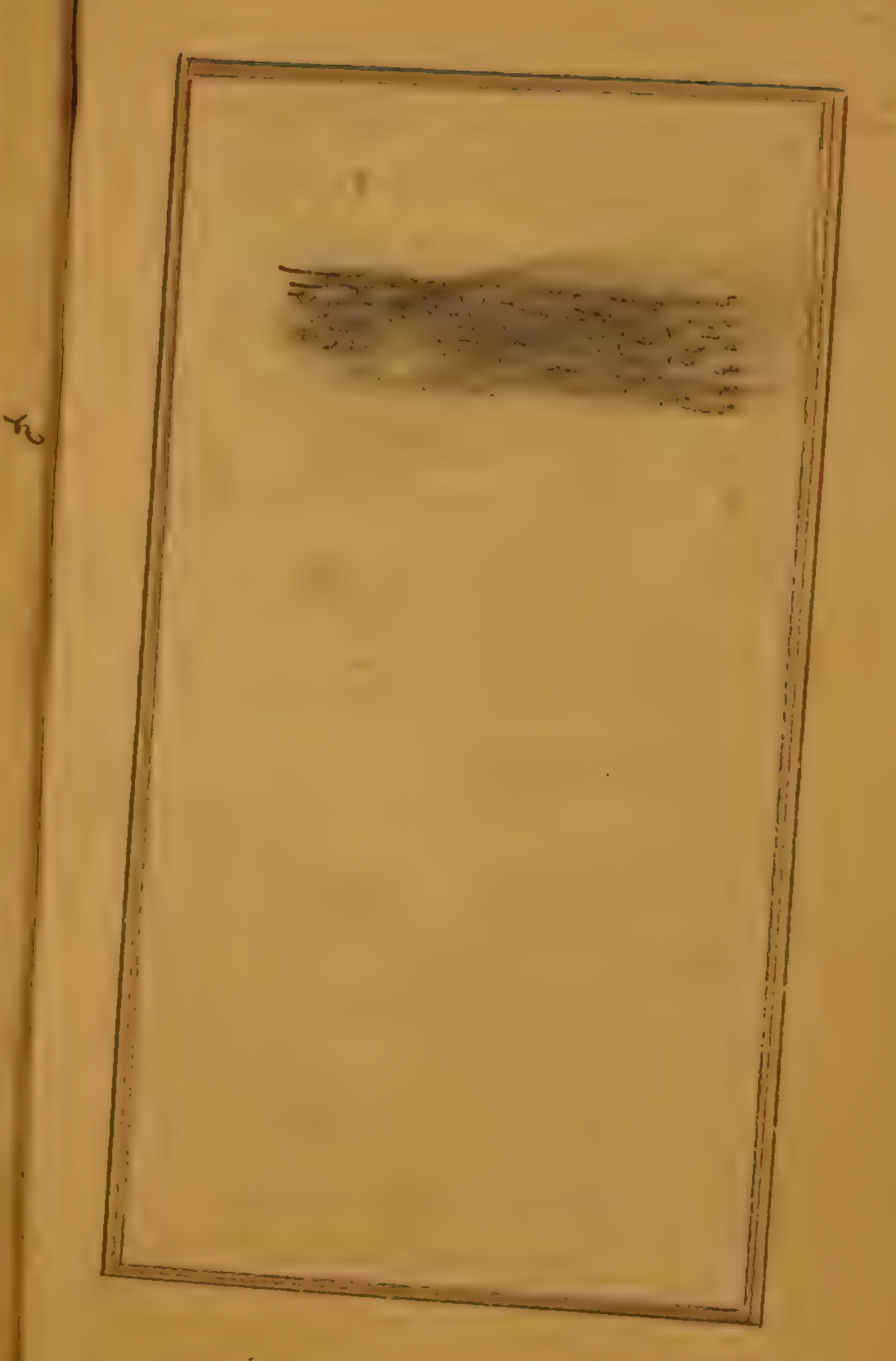

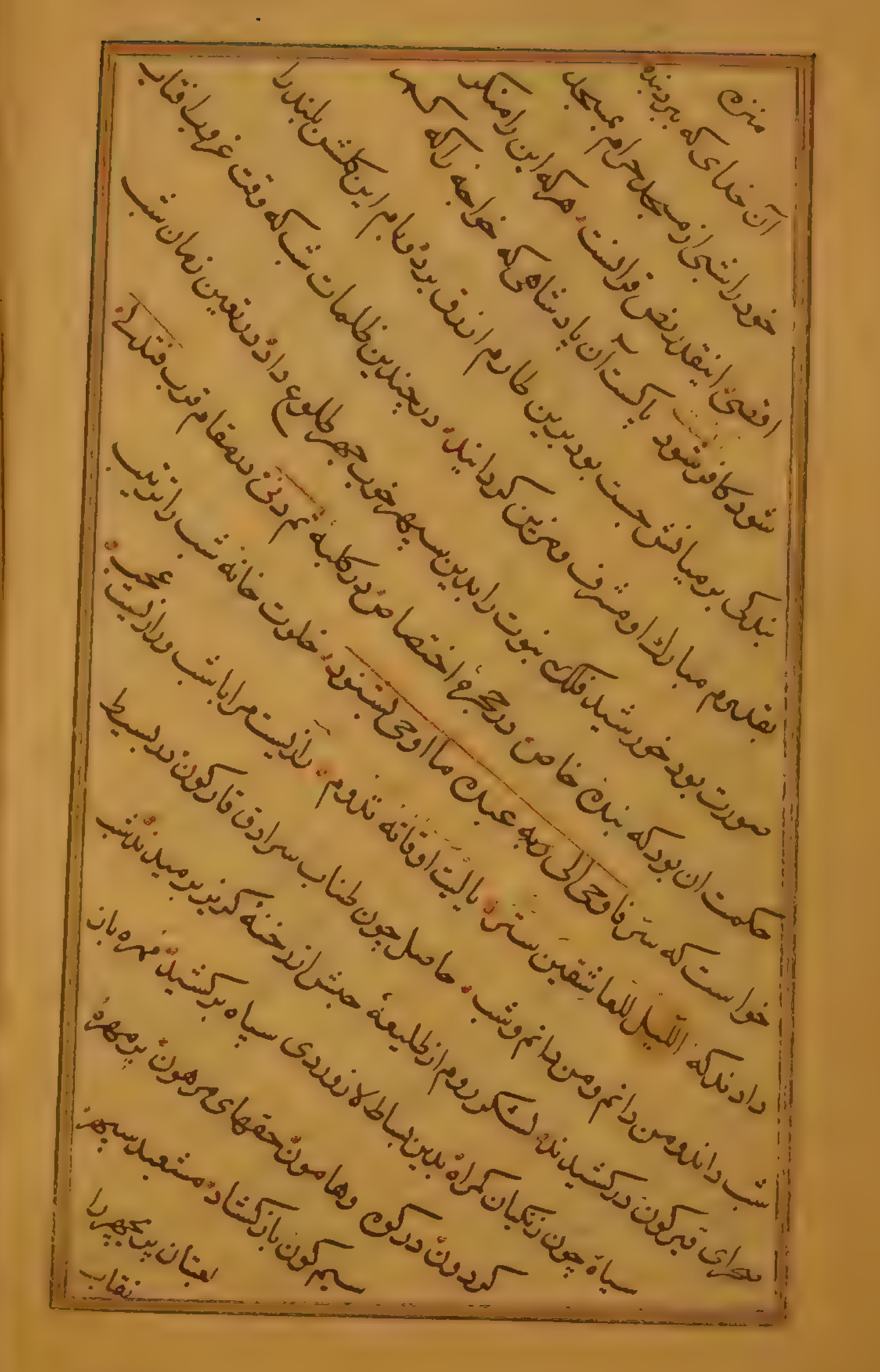
منزه
آن خدای که بر دیده
خود را شبی از مسجد حرام بمسجد
اقصی انتقال بنص قرآنست • هر که این را منکر
شود کافر شود • پاکست آن پادشاهی که خواجه را آگه
بلک بر میانش جست بود برین طارم انیق برد و بام این گلشن بلند را
بقدم مبارک او مشرف و مزین گردانید • در چندین ظلمات شب که وقت غروب آفتاب
صورت بود خورشید فلک نبوت را بدین سپهر خیب جهر طلوع داد و بتعیین زمان شب
حکمت آن بود که بنده خاص من در حجرهٔ اختصاص مع ربکلبه ثم دنی بمقام قرب قلب
خواست که سر فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود • خلوت خانه شب را زیب
دادند که اللیل للعاشقین ستر • یالیت اوقاته تدوم • لذتیست مر ارباب وداد را عجب
شب داند و من دانم و من دانم و شب • حاصل چون طناب سرادق قارگون در بسیط
بصحرای قیرگون درکشیدند • لشکر روم از طلیعهٔ حبش از رخنهٔ گنبد بر مید • نبذ
سیاه چون زنگیان گمراه بر بساط لاجوردی سیاه بر کشید • مهره باز
گردون در کف وهاموی حقه‌های مرهون پر مهره
سپهرگون بازگشاد • مشعبد سپهر
لعبتان پیکر را
نقاب

و ب
حجاب
داشت • عطرسای اذفر ناب فلک
سر نافهای مشک اصداف گوهر از بحر اخضر آوردند
غواص چرخ یاد بدعانی ببدکردن داد همه شب اندرخشند
قلاده شبه یمانی با دیبای ازرق پوشیده • عروس حجلهٔ خضرا دواج الماس
شاه قبهٔ مینا قبای دیبای نهاد • شبی که از هزار ابد و روز خوشتر بود • بلکه از هزار ماه بهتر بود
حصر ابر سفت شبی که سالها عمرت باد • ای مجاور صومعه عبادت • ای
ای شب چه شبی که ای مقیم مقام طهارت • ای جبرئیل امین برخیز و
مصرع
فرمان رسید که ای مطاع مکین • ای مسند معطر کن آتش مجوس را
کاوس اخضر • ای ناموس اکبر • باد صبا را بنسیم شمال الطف معطر کن • چلیپا
عالم علوی را منور کن • آتش کنشت جهودان را فسخ کن • اصنام
افسرده کن • احوال مغانرا پژمرده کن • او ثان مشرکان را خوار کن • مهر قهر بر جان
کلیسای ترسایان را مسخ کن • کافران را خاکسار کن
و ثنیان نه بند
عدا

بر جان منکران
نه. سرمه اشتیاق در
دیدۀ عارفان کش. میل رد در چشم
جاهلان کش. عالم علوی را آیین دولت بند.
ملکوت پرنور را به انواع چشمه بارای. حلقه بندگی در گوش
کن. کمر چاکری درمیان بند. زبان بنیازمندی بگشای. آواز بشارت در عالم
ده. به فردوس اعلی و جنة الماوی گذری کن. دران مرغزار سی هزار براق اند
درمیان ایشان یکی است که بر ران او داغ محمد است. بر پیشانی او کتبه محمد است.
خورشید اختری. ماه پیکری. ستان دین. سنگ سمی. دوربینی.
معطر بوی. برق گامی. کوه کوبی. شیر زخمی. بیزرو
عنبر موی. نعل بابکی. خوش خرامی. کراه مکری. تند حمله. رام زینی.
سپهر سینه. دریا گذاری. تیز عنانی. باریک میانی. جعد موی. خورد سری
ره نوردی. ساکن رکابی. تیز عنانی. لوح روی. فصل رفتن کرد
پیل شوری. قوس پای. پهن پشتی. ساقه. شب. بر سر آن بارگیر کوه
نیز دستی. آهن دلی. خاره جگری. بخرای غلام. بر سر آن
پیکر کن. لگام زین

سی

آن

آن نگار و سیوار زر
آن نگار کاه جمله نماند. مرکبی بیابان
که همت. کاه شتابانه. رام. دوربین و رام زین ورده
بی آرام و گاه رام زن. کوه کوب و سنگ سم. سب رخان رخان
بردبار. گذار گام زن. کوه کوب و بیر زور و پیل گام. باد جله ابلون و
نعلد و خوش خرام. شیر زخم و قوس پای. وحشت تاب. دو ... لوح روی و بهن
سیل سیر. کراک مکرو. تیز دست و قوس پای. جگر آهن عظام. چه فرمان
برق بوی و نعل بابک. جعد نتن. کلبجنبش لبخاره. جگر آهن عظام
پشت و تیز گوش و خورد سر. دولت بنه. قفاشیه حشمت در
آمد که ای جبرئیل امین آن براق را برگیر. و زین دولت بر... کن. لگام رفعت بر
کن. تنگ عصمت ببند. تیغ در آوین. رکاب زینت را است کن. آن براق را بر
چکه حکمت بدار. عنان عنایت برابدان. طوق منت در گردن کن. آن خرما
حجره آن غمخوار پیدا. و نهانی ام هانی بر که آنجا شکر بخواب ستان وتحیا لیف
خفته است. پشت و پناه عالمیان پهلو بر خاک نهاده است. آن خفته بنام
عنبای و آن بیدار الله بنام فلق. آن بنت بینارا برین هارم منابر
آن جبرئیل امین عا نفوار برخواست. بنده وار
رابیناد. جاکرواز عزم جزم کرد خانه
وار بخدمت رفت. کمند

رخنا
برداشت . بر
مرکب وفا سوار شد . در
صحرای بهشت فرو تاخت . مرغزارها
بهشت را لگدکنان کرد . روضها جنت را کرانه کرد .
تا برسید بر غزاری که حیاض آن بیکلاب عوانست بود . حصبا
آن در و جواهر بود . گیاه آن ورد احمر بود . بی شمار براق دید که در آن مرغزار
میچریدند . و بنادی فحمی میچمیدند . ناگاه چشمش بر براقی افتاد نحیف و نزار . بر
طرفی مرغزار از شوق محمد صلی الله علیه و سلم گیا ناخته . چون منتظران سر بر پیش انداخته
دیدهٔ امید بر راه نهاده . ای جبرئیل آن براق نزدیک محمد بر و او را بحضرت ما آن غلام آدم
که عنان استماع کند و بخشش دریغ ندارد . چگونه دو سخاوت محمدی ، عالی همتی آدم
صفوتی ، شیث رتبتی ، نوح نجوتی ، سام نسبتی ، ادریس راستی ، هود هدایتی ، صالح
عنایتی ، لوط فصاحتی ، عزیر بلاغتی ، داود حکمتی ، سلیمان ملکتی ، ابراهیم جلیلی
اسمعیل خلقتی ، یعقوب مجتبی ، یوسف جبهتی ، ایوب مکنتی ، هرون عظیمی
موسی صلاوتی ، عیسی کرامتی ، ذکریا زهادتی ، یحیی عبادتی ، زور هیباتی
شب هیبتی ، کیوان سیادتی ، برجیس سعادتی ، مریخ صولتی ، ناهید
رعنایتی ، عطارد کفایتی ، ماه طلعتی ، چرخ رفعتی ، آدم
دیداری ، فرشته آثاری ، باستان اصلی
شاهین فرغ غریب خصالی
خوب فعالی
دیاری

عقی

عقلی
وافی فعلی ، ملکی خرم
خلقی ، ملک خلقی ، ملیح گفتاری ، سیر بنا
روی ، خوب دیداری ، روحانی سیرتی ، بشنو بگفتم تا از میان بجا
لطیف کرداری ، جسمانی صورتی ، بهتر از زمین ، مفخر سپر اولیا ، نور دیدهٔ اصفیا
وفتی بیاری ، هاشمی آثاری ، افسر انبیا ، سخا ، معلا بحضرت کبریا ، معراز کبر و دیدیا
فدا بدین محمد صلوات فرستی ، نوح قالب ، محرم جرم بر عطا ، شافع جرم و جفا رانج
سرور سینه از کیا روح قالب انقیاد ، محرم حرم وفا ، سبحان الذی اسری منهد
مسافر شاه راه بالا ، مجاور بارگاه آلا ، محرم بلا بیشه سوار میدان سبحان الذی اسری منهد و ما
عیب و خطا ، همای هوای والا ، عقاب عقبه بلا ، ما ضل صاحبکم و ما غوی ، ما دنی بجمع و ما
بتشریف و النجم اذا هوی ، مذکور تعریف ما ینطق ، تا کرد مکنت علمه شدید القوی ، صلب
ینطق عن الهوی ، سابق در مرغ ان هو الا وحی یوحی ، راز دار خلوتخانه فاوحی الی عبده ما اوحی ، بلبل گلبن
صدر بارگاه مکان قاب قوسین او ادنی ، نافلوسی خطیب منبر فذکر ان نفعت الذکری
سبح اسم ربک الاعلی ، هزار دستان بستان سفر رایت ملت چون پیغمبر بیافت ، هیچ دین در
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، ای که هرکز هیچ جبرئیل آن پیک حضرت با هزاران بر بود
دو دو عالم چون نو دین برورد بیافت ، جبرئیل ابو هم اندر بیافت خصمان بهجر جانها
سایه کرد براقت را بوهم اندر لبش کرچه اندر هفت
هفت اندام خوش خستگان
دو روح نیافت کار
نیت

دادو
ازنایجمان کنبدان
نربیت شود تحفی مرکه نجم حاجتی در
لب نشکر نیابند بدرود و دست هیچ بلدرود و زلنته
کنت امیدی فکنند پای تو تاج سر نکرد دست بر سر کرد
بینیافت و انکه او خاک کف پای زینت بعرهان رب العالمین آن براق برق رفتار
نادسنار احوید بیس نیابند جبرئیل ابنست حیرها خفته بود جبرئیل کفت ای خواجه
بجنبت رسالت آورد رسول علیه السلام ای جرم امر هانی بر لیف حرا لبست که خالق بیدار مبارک تو شاید
ادم و ادم میان رحمت عالم وعالمیان چه وقت خواب است برافراز در کشید رسول علیه السلام آن کف پای
رسول علیه السلام بر جراست و روضه بازه کرد جبرئیل برکاب کردانید عنان همت بجناب اندازمسجد
مبارک او را که جهان پای زنده بود جفت هلادل زکاب اخبار الست و عندا ایند
حرام عسجد اقصی رفت بحکم کتاب کرم وازینجا بجکم صحاح احادیث و مفوا ذات عنداکم
برامد مصطفی علیه السلام چنین موعود است صلب العنا الاحرم جبرئیل کفت در
ببیت المقدس و صلبت الوثن بخت العرش چون باسمان اول رسید جبرئیل کبت
بکنائید کفتند من علی الباب کبت بردرکفت جبرئیل است کفتند و من معک
بانوکفت محمد است کفتند وقد بعث محمد انوبه ببیعت محمدی جنبا نبید مرحبا بک و به
دربکشادند همچنین بهر اسمانی که میرسیدند در میکشادند رضوان بهشت را آراسته
بوجه نزل بیش آوردند همتش بکلان است که بکوشه چشم دران نکرد
ما زاغ البصر و ما طغی چون بسدره رسید آنجا
راه نیست نشاهمراه ماند رسول
علیه السلام کفت
ای

جبرئیل
جبرئیل ای جبرئیل
جرا بیش نمی آیی جبرئیل
کفت و ما منا الا له مقام معلوم سم باجبرئیل
رسول کفت علیه السلام مرا بنهایت رسید انجا راه
که رسید و دیدانجه دید انجه شنید انجه شنید آنجا اند رسید
کردند و مهر بیدرود عاجز رسول علیه السلام کفت انجا از نتری ادبیتم برای رسول
بنکان با البتم در حال مصری از نور ظاهر شد فرمان آمد که با محمد بیرس مهر زیر برای رسل
علیه السلام دایم و بدر آمد فرمان آمد که ما را چه تحفه آورده کفت خدا با تو را انتی ادبیا برسیدیم
طاعت مطیعان را امر دیدیم بنیاه نماز را برامت نمان آمد که طاعت امت را نوبیع قبول بیشید
و معصیت امت را برای تو کنیم معصیت عاصیان نیز بدر آمد که بهشت را عطای تو کنیم بیر امن عرش را
برای تو کنیم کوئین فدای خاک پای تو کنیم بکردانیدیم دیدار نعمت ای کرام از تو عشق بهره ندارد
نسرده است سخن آنجه کرم آب حیوان باشند نابع اشود هرچه برای تو کنیم ای بیدا که ترا بر آید عنایت
تعریب جلیلا بار دیا ای مسکین حیات معراج ومیشنیدی از احراج روح منخلص مزاج نافع و ناجی بای
که ناکاه بوده که ننت بجان دریغانه ام هانی و دنیا برلیغا الیف طبیعت خفته باشد بنیاد آکه حصه از غم فصه است
براق ارجعی کرفته اکر بنت محمد مهرین رو محمود طریفت باشد روح او را نا علی علتین برند و اکر بد بود در اصل بیاید عنان
باسفل السافلین در رسد و سلوا علد لعابد ای در دستان وقت آن آمد که دل را با نوبه آشنای دهیم و دیدار
که کرد کناه را آب دیده بشتانید از آنش بیدن با یار بیدار آنکه در حال از بزم بدید جوجیرد ای
روی جاهل کنند ای کلاه دار ازین بیش ای یا من کشتی بخت جهانکیر بر استین ابای جهان کناه
کل من علیها فان نخوانده این جهان جهان که سعادت و این عالم بسیده باس
وفانکرده است با تو هم بخواهد کرد ای بسا کامران
که نربت کام و مراد نشان نکام
در حلق کام که بشده
است

صریل

عملیت

در

مایه عمر برباد بهمت بی فروغ در

امتثال باوامر حق ارزانی برضای حق کن

بجلوی کسل از لذت بعیم باصباحت ثقافی حجر با

عن الفضائح برد از افعال و اقوال خود بر کرام الکاتبین جری

املاکن که بدان سبب بعقوبه عاد و ثمود بنار ناله در نشانی ای بکیر رهی

ناحسن صورتم ای آراسته دل و زینه ذی بالکم ای کسی که بهشت در آرزوی دیدار

میکنی تا خود را از آتش دوزخ حلا صی دهی طبع لطفی که از یکسری و پشت مشتری شود از فضل کبریای

می کنت از صفا لینه در خواب بی شتا از دست بله و عرض ملک الجنتان این چنین از ان مزاج ابر کرندان ما بد

لزوم و دوزخ صبر کباشد لب دهان که از حلی دست حلاوت بنات نه فرانه لیه مکبر و جیم و علیمین دوزخ جگونه جمع توانی بود

که اکر از کنهی آتش دوزخ متبرسی در کشتن آتش شهوت سعی کن اکنون میخواهی که همنشین فرعون نباشی بد عونی برادر

مسلمان باش حصار ایمان را بجمل مدارا محکم کن تا بد خلاف دوزخ نیفتی چون بر کار نقلاب طابه عزت لنات کرا فاده است

در بارگاه نیز برپای کسل مدار مکن ملک جلیل علی انه انکساء چون دنیا بجهت خدای بهر بیته وفلذ نباید از ولایه

خرقه قناعت کن چون مکس کرد کاسه حرص از مکن که هلاکی در سود ندیبستان طلوع ما شرح بخرد دنیا

همه کناه کاشته باس پشیمانی را لبه هان صدق بنیاد کن بیشتر از آنکه مسافر دوزخ را باش افراد و قلت بتر بحنب

دست او بری بدست آر آتش بتوبه دلدار کرم کن بنار شب تا بیکی کرید از بیناء جامل آتش بدار او مراد اسماء

نا بجلوا نان چون میدانکه حلال احتیاط جرام افعال بجهت میان حلال و حرام فرق کن اندیشه کن از بدی که بر آردی

عدل بباید بذنا مهار ابدان کشته صراط را که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و اینست ملک الناس

باز کشته انبیا از بوی تو واضح دنیا بنا عیسای باکدامن راحت اب از ضرر و ضرر بنی جزاء

کریبان که سبز و هرچه کردد از نفع و ضرر فرض بحمل بنفاق

سزای آن در کار رفق بطعن

دزده حصار ابره و

بحمل تغار بنه تیرا

بنه

ایزد نقاط از شمار اصح باد
بنام یزدان آغاز کردم

## کتاب بسم الله الرحمن الرحیم العروض

سپاس بی‌قیاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت
و کلام موزون و علم اوزان موهبت کرد و صلوات نامیات بر محمد مصطفی
و آل و اصحاب او باد اما بعد بدانکه این مختصریست از منشآت وحید تبریزی در
علم عروض و قافیه و صنایع الشعر که از برای برادرزادهٔ خود تالیف کرده تا
بدین مقدمه در اوزان مدخل کند و حدود و قافیه بشناسد و صنایع شعر بداند
و این را جامع مختصر نام نهاده و بالله التوفیق مقدمه اکنون بدانکه شعر
کلامیست موزون و موزون را میزانی باید تا صحیح از مکسور باز دانند و میزان شعر

آن

عروض نسخه

عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند تا خیمه بدان قایم شود
و عروضیان رکن آخر از مصراع اول عروض خوانند و چنانکه قیام خیمه بدان چوب
بود قیام بیت شعر بدان رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که از کدام
بحر است و سالم است یا غیر سالم اگرچه در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است
اما قول صحیح آنست که آنرا عروض از آن گویند که معروض علیه شعر است و شعر را بران عرض
کنند تا زاید و نقصان آن پدید آید و بنای عروض بر متحرک و ساکن بود و متحرک آن
بیش از ساکن بود و حرف اول آن متحرک و حرف آخر آن ساکن و متحرک حرفی بود
که اعراب دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود معروف
و مجهول معروف چون ضمهٔ حور و نور و مجهول چون غور و شور و کسرهٔ معروف
چون سیر و شیر مجهولش چون سیر و شیر همه اعراب از آن قیاس گیرند و این متحرک و
ساکن بر اسباب و اوتاد و فواصل میگردد که ادوات اجزای عروضند و ارکان
بیت از آن مرکب میشود و بیت را بیت از آن گویند که بیت شعر را به بیت تشبیه — شعر
کرده اند و بیت شعر خانه باشد از موی یعنی از پلاس و آن خانه عرب صحرانشین بود
و ترکیب آن از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالای آن پوشیده شود و اگر آنرا زمین
و سقف و چهار حد هست بیت شعر نیز اینها دارد که زمین آن قافیه و سقفش یعنی که

که دران قصد کرده باشد و حد و دان چهار رکن دو مصراع بود که در یک بیت مرتب

گردد و آن چهار رکن را نام نهادند [illegible] رکن اول از مصراع اول [illegible]

خوانند و آخر مصراع اول را [illegible] و اول مصراع ثانی را ابتدا و آخر مصراع ثانی را

ضرب خوانند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود [illegible] گویند پس

شعر را قافیه زمین و سقف و حدود و چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه بود چون

نقاشی و بندگیری و کاشی کاری و چنان که بخانه از در در آیند بشعر از مطلع در آیند

و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر دو مصرع آن قافیه داشته باشد و مصراعی که قافیه

ندارد و آنرا مصراع خوانند و دو مصراع دری را گویند که دو پاره باشند که هر طرف

وی از ان مصراع خوانند و اگر ترکیب بیت بریسمانها بسته و میخها قایم است بیت شعر نیز

باسباب و اوتاد و فواصل مدار دارد بیان سبب و وتد و فاصله سبب دو گونه

بود سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف یک متحرک بود و ساکن در آخر چون [illegible] و سبب

ثقیل دو متحرک بود چون [illegible] وتد نیز دو گونه بود وتد مفروق و وتد مجموع دو

دو متحرک بود و ساکنی در میان چون عشق و وتد مجموع دو متحرک بود و ساکن در

آخر چون [illegible] و فواصل نیز بر دو گونه بود فاصلهٔ صغرا و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغرا سه متحرک

بود و ساکن در آخر چون [illegible] و فاصلهٔ کبری چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چون

[illegible] و اینها یک مصراع باشد [illegible] در غم تو هم بگریمت و از تقدیم و ترتیب

و تاخیر سبب خفیف و وتد فاصله افاعیل و تفاعیل حاصل آید [illegible]

[illegible] از ترکیب یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب

مقدم داری [illegible] آید بر وزن [illegible] و این هر دو را خماسی خوانند و از ترکیب

دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری [illegible]

آید بر وزن [illegible] و اگر وتد موخر داری [illegible] آید بر وزن [illegible]

و اگر وتد میان دو سبب آری [illegible] آید بر وزن [illegible] و اگر از ترکیب یک

فاصلهٔ صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری [illegible]

بر وزن [illegible] و اگر وتد موخر داری [illegible] آید بر وزن [illegible]

و از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزو آید و آن [illegible] بود بر وزن

[illegible] و فاصلهٔ کبری را در اصل عروض مثالی نیست ولی از [illegible] بزحاف

خبل سین و فا بیفتد [illegible] بماند [illegible] بجای آن بنهند و آنرا [illegible]

خوانند آن فاصلهٔ کبری بود و از [illegible] نیز بجز اصلی نشود مگر با جزا بکار برند

در [illegible] است و از اختلاف است که اجزای اصلیت یا نه و از ین هشت جزو

که اجزای اصلی اند هفت بحر شوند و آن [illegible]

[illegible] بود وهم از ترکیب این اجزا بایکدیگر دوازده بحر شوند وآن [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد وازین نوزده بحر که گفته شد پنج بحر
خاصه عربست که عجم دران بحر کمتر گویند وآن وافر و کامل و طویل و مدید و
بسیط بود و سه بحر خاصه عجمست که عرب دران بحر شعر کمتر گویند وان غریب
و قریب و مشاکل بود و دیگرها مشترک باشند میان عرب و عجم اسامی بحور
و اعداد و اجزاء آن بحر [illegible] دراصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
باشد دوبار بحر [illegible] دراصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دوبار
بحر [illegible] دراصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دوبار بحر [illegible] دراصل
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد دوبار بحر [illegible] دراصل متفاعلن
متفاعلن متفاعلن متفاعلن بود دوبار بحر [illegible] دراصل فعولن فعولن
فعولن فعولن باشد دوبار بحر [illegible] دراصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد
دوبار بحر [illegible] دراصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد مفعولات
باشد دوبار [illegible] دراصل مستفعلن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
باشد دوبار [illegible] دراصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن باشد

دوبار

مضارع

دوبار [illegible] دراصل مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات باشد
دوبار [illegible] دراصل مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلات
باشد دوبار بحر [illegible] دراصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد دوبار [illegible] دراصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد دوبار
[illegible] دراصل فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دوبار
[illegible] دراصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دوبار [illegible] دراصل
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد دوبار [illegible] دراصل فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن باشد دوبار چون ترکیب اجزا و اسامی بحور و اعداد معلوم گشت
بدانکه چیزی چند هست که با جزای اصلی درآید تا متفرعات ازان منشعب گردد و
وآنرا زحاف خوانند وجمع آنرا ازاحیف گویند و زحف در لغت از اصل خود
دور افتادن بود و در اصطلاح آنست که اجزای سالمه را از اصل بگرداند یعنی
دران تزاید و نقصانی شود و استادان عجم زحاف را سی و پنج آورده اند بیست و
دو موضع عرب و سیزده موضع عجم است آنچه مارا بکار آید بیاریم [illegible]
کف و قصر و حذف و خرم و خرب و قبض و شتر و هتم و جب و زلل و بتر
خبن و طی و قطع و شکل و صلم و تشعیث و جحف و حذذ و جدع و رفع

[illegible] فاعلاتن مستفعلن [illegible]

و ثلم و خبل و شتر و خرب و قف و کسف و اسباغ و اذالت و ترفیل

بیان ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی کف در لغت باز داشتن بود

و در اصطلاح آنست که از جزء سباعی که آخر آن سبب خفیف بود ساکن بیفتد

ولی حرکت ماقبل باقی باشد و این در مفاعیلن فاعلاتن بود که از مفاعیلن

مفاعیل ماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند قصر در

لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن سبب خفیف بود

ساکنی آخر بیفتد و متحرک ماقبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود

که از مفاعیلن مفاعیل ماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و از فعولن فعول ماند و انرا مقصور

خوانند حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح آنست که جزوی که آخر آن سبب خفیف

باشد آن سبب بیفتد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی ماند

فعولن بجای آن بنهند و از فعولن فاعلاتن فاعلا ماند فاعلن بجای آن بنهند و از فعولن فعو

ماند فعل بجای آن بنهند و اینها را محذوف خوانند [illegible] در لغت دیوار بینی بریدن بود

و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای آن بنهند و

آنرا اخرم خوانند خرب در لغت ویرانی بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از

اول بیفتد و نون از آخر فاعیل ماند مفعول بجای آن بنهند و آنرا اخرب خوانند قبض

درلغت



در لغت گرفتن و در اصطلاح آنست که حرف پنجم چون ساکن بود بیفتد و این در مفاعیلن

و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بود و از فعولن فعول ماند و اینها را مقبوض خوانند

شتر در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن میم و یا بیفتد بخرم

و قبض فاعلن ماند و آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان شکستن بود و در اصطلاح آنست

از مفاعیلن سبب آخر بیفتد بحذف و از سبب دیگر ساکن بیفتد و متحرک ساکن شود و مفاع ماند فعول

بجای آن بنهند و آنرا اهتم خوانند جب در لغت خصی کردن بود و در اصطلاح آنست

که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا ماند فعل بجای آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند زلل

در لغت کوشتی ران زنان کوبند و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن اهتم که مفاع مانده

بود میم نیز بیفتد فاع بماند و آنرا ازل خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح

آنست که آنرا ازل که فاع مانده بود عین نیز بیفتد فا بماند فع بجای آن بنهند [illegible]

[illegible] و آنرا ابتر خوانند خبن در لغت فراشکستن جامه بود و در اصطلاح آنست که از

جزوی که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم آن که ساکن است بیفتد و این در مستفعلن

و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود مستفعلن را سین بیفتد مفتعلن ماند مفاعلن بجای

آن بنهند و فاعلاتن فعلاتن شود و مفعولات را فا بیفتد معولات بماند مفاعیل بجای آن

بنهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود

البدا

و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم ساکن باشد آن ساکن بیفتد و آن در مستفعلن و
مفعولات آید از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند فاعلات
بجای آن نهند و آنرا مطوی خوانند قطع در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح آنست که از
جزوی که آخر آن وتد مجموع باشد حرف ساکن بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این
در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن بجای
آن نهند و آنرا مقطوع خوانند شکل در لغت دست و پای چهارپای بستن بود باشکال و در
اصطلاح آنست که از فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفتد فعلات بماند بضم
فا و آنرا مشکول خوانند صلم در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن
سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود
فاعل بماند فع بجای آن نهند و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعو بماند فعلن بجای آن
نهند و اینها را اصلم خوانند تشعیث در لغت پژولیده شدن بود و در اصطلاح آنست
که فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود و متحرک اول وتد را ساکن سازند تا فعلاتن شود
مفعولن بجای آن نهند و آنرا اشعث خوانند جحف در لغت چیزی از جای پاک کردن بود و در
اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود پس فاصله صغری بیندازد
تن بماند فع بجای نهند و فع چون از فعلاتن خیزد آنرا مجحوف خوانند بتر در لغت دنبال بریدن

بود

بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن وتد مجموع بیفتد مستف بماند فعلن بجای آن نهند
و فعلن که از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند حذذ در لغت بریدن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات دو سبب بیفتد و تا ساکن گردد لات بماند فاع بجای آن نهند و فاع چون
از مفعولات بود آنرا مجدوع خوانند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آنست
که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات
بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات عولات مفعول بضم
لام بجای آن نهند و آنرا مرفوع خوانند ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح آنست
که در فعولن فا بیفتد عولن بماند فع لن بعد چون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند خبل در لغت تباه
شدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن که سین و فا ساکنند هر دو بیفتند متعلن
بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند ثرم در لغت دندان پیشین شکستن بود در
اصطلاح آنست از مفعولات مجدوع لات بماند تا نیز بیفتد لا بماند فع بجای آن نهند ۹
و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند وقف در لغت باز ایستادن
بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا را ساکن کنند مفعولات بماند و آنرا
موقوف خوانند کشف در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا
بیفتد مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند و آنرا مکشوف خوانند [illegible] در

لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف بود یک
حرف ساکن زیاده کرد چون مفاعیل که مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان
شود اینها را مسبغ خوانند اذالت در لغت دامن بر نهادن بود و در اصطلاح
آنست که بر جزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن بران زیادت شود و این در
مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود و فاعلن فاعلان شود و اینها را مذال
خوانند ترفیل در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب
زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آنرا مرفل خوانند بیان آنکه شعر چیست و در لغت
[illegible] بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود و در اصطلاح کلامیست موزون
مقفی مخیل کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلمه چند است جمع آورده که بحسب
وضع دلالت کند بر معنی که قایل دران قصیده کرده باشد و مقفی از روی
لغت [illegible] مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارتست از هیاتی که تابع نظام حرکات و
سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار بحیثیتی که نفس از ادراک لذتی یابد که ذوقش
خوانند و بدانکه نظم سه گونه بود قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنست که دران
یک بیت گفته شود و بر یک قافیه بس مفرد و رباعی و غزل و قطعه ازین جملت و مثنوی
آنست که در هر بیت آن دو قافیه گفته آید و مسمط آنست که یک را چهار بخش است [illegible]



[illegible marginal notes]

و در سه بخش سه قافیه نگاه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند کلمه یا نیم مصراعی
مکرر آرند چنانکه مولانای رومی و خواجه کرمانی آورده اند و آن جایزست پس مسمط نیز
نوعی باشد از شعر و مسمط از چهار پاره گفته اند و نثر نیز سه گونه بود نثر مرجز و نثر
مسجع و نثر عاری نثر مرجز آنست که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست
که قافیه دارد و وزن ندارد و چون قافیه گویند نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه ردیف
و نه وزن پس قافیه بی وزن شعرست و نه وزن بی قافیه پس هر دو باید تا شعر باشد
پس شعر را از وزن و قافیه ناگزیرست اینجا اوزان باز نمایم و با هر بیت که باستشهاد وزن
بیاریم دران صنعتی از صنایع بیاریم و شرح آن باز نمایم تا آن روشن شود و آخر
حدود و قافیه و حروف و حرکات آن شرح دهیم بیان تقطیع [illegible] آن تقطیع
از روی لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست که ارکان شعر را بگشاید و بر اوزان
عروض عرض کنند تا درست آن از نادرست پیدا آید و در تقطیع که بر حکم بر حروف ملفوظ
کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حروف در کتابت نویسند که در تلفظ نیارند آنرا
در تقطیع نیارند چون واو تو و دو و های که و چه که آن دو واو و آن دو ها ملفوظ نکرد
و در تقطیع نیارند که ایشان نشان حرکت آن حرفند که پیش ازانند و واو اصلی در مو
و سود و های اصلی در مه و شه بود و آن نون نیز که پیش ازان الف و واو و یای ساکن

بود چون زمانها و مکانها که وزن فعولن و نون تا چون و یا خون که این نونها در تقطیع بیرون بیاید
ساقط اند دیگر نون حرفی چنین دارد وزین باید که وزن مفعولن بود و این دو نون نیز تقطیع نیاید
ولی این نون ساکن چون بر کلمهٔ دیگر اضافه کنی دو حرف شود چون که بر وزن فع است
کنون آن در تقطیع نیاید چون زجان منی آن دو حرف شود بر وزن مستفعلن آید و آنرا
در ترتیب و ترکیب و تقطیع جانی منی آرند و این یای بطنی گویند و دیگر باید بر این قیاس گیرند
و حرفی چند باشد که در کتابت ننویسند و در تقطیع بیارند چون حرف مشدد که در کتابت
یکی نویسند و در تقطیع دو آرند اول ساکن و دوم متحرک چون ... که بر وزن
فاعلن آید بر من را در تقطیع سر امن بدور انویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف شود چون
... اگر بر وزن مفاعیلن بود چون عطف متحرک شود حرفی که بعد از ان باشد
دو حرف گردد چنانکه دال در تقطیع بیاورد و نویسند و حرفی نیز اضافه کنند همین
باشد چون ... که در تقطیع غلامی شما مفاعیلن نویسند و حرف مد
تنوین را نیز دو حرف دارند اول متحرک و آخر ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف ساکن
جمع آید ساکن دوم را حرکت دهند چون داشتی و کاشتی گویند تا التقاء ساکنین لازم
نیاید و بر وزن فاعلن شود و اگر بر اجزای آن راست نیاید ساکن دوم را طرح کنند و اگر
در آخر بیت هر دو را محسوب دارند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چو کارد باید و آرد

که بر حرفی

شاید



شاید و کارد باید و آرد شاید نویسند تا در تقطیع بر وزن مفعولاتن شود یا دال آنرا
در تقطیع نیارند و را را حرکت دهند تا ربایدوآر شاید شود بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر مصراع
چون یار ما کیست و کار ما چیست تا بر وزن فاعلن و فع لن شود جزوی سالم و جزوی
مقطوع و در بحر رمل یار ما کیس ، وکار ما چیس آرند و ساکن سیم را بیارند تا بر وزن
فاعلیّان گردد که رمل مسبّغ باشد یعنی یک ساکن بران افزوده بود فاعلاتان فاعلیّان
بجای آن بنهند و این را مسبغ خوانند و باید که در تقطیع و متحرک و ساکن برابر کنند
و چون از تغیرات از احیف صورة اجزای بگردد هرچه خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند
و هرچه نامطبوع بود نقلش کنند به چیزی دیگر اشتر در مفاعیلن میم و یا بیفتد فاعلن باند
آنرا بر حال خود بگذارند چون خوش آینده است و از مستفعلن بطی فا بیفتد مستعلن باند
چون خوش نیست آینده است نقلش میکنند به مفتعلن و قس علی هذا بیان ...
این نوزده بحر را در شش دایره بیاریم و در هر دایره چند بحر را که تناسب اجزا بود
و در متحرک و ساکن بیاریم و یک مصراع شعر بگوییم و در درون آن دایره بنویسیم و بیرون
دایره متحرک و ساکن آن باز نماییم تا بتقدیم و تاخیر اجزا همه بحرها توان خواند مثال
متحرک ساکنی که بر کنار دایره نمایند متحرک را ها نویسند چنین ه ه و ساکن را الف نویسند چنین ا
سبب ثقیل را چنین ه ه و وتد مجموع را چنین ه ه ا و وتد مفروق را چنین ه ا ه و فاصلهٔ صغرا را

مجنون لنگ

وسبب خفیف را چنین

چنین ... و فاصلهٔ کبری را چنین ... بعد از آن اشکال دایره باز نماییم تا اشکال
و تفکیک را بگوییم که از یکدیگر بدانند که از کجا بر جزوی بنیاد کنند تا بحر دیگر پدید شود که فک در لغت جدا
شدن بود و در اصطلاح آنست که در دائره از هر جای جزوی که بنیاد کنند بحری دیگر شود چنانکه
در دایرهٔ موتلفه که چون دایره بر چهار مفاعیلن تمام شود خواهند که مستفعلن تخریج کنند از
علن بنیاد کنند از علن مفاعیلن مستفعلن باشد و چون دائره بر چهار مستفعلن تمام کرد خواهند
تخریج کنند باید که از لن از آن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن شود و در دائره متفقه چون
دایره بر چهار مفاعلتن تمام کردد و خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از فاعلتن بنیاد
کنند که علتن مفا متفاعلن شود چنانکه در دائره مجتلبه که بر فعولن مفاعلن فعو امفاعیلن
تمام کردد و خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دایره تمام شود و خواهند که مستفعلن
فاعلن تخریج کنند باید که از لن فاعلا بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن شود و چنانکه در
دایره مشتبه که چون دائره بر چهار فعولن تمام شود و خواهند که فاعلن از آن تخریج کنند
از لن فعولن بنیاد کنند که لن فعو فاعلن بود و چون چنین خوانند بحور از یکدیگر منفک
کردد ولی بحور دایره مجتلبه و منتزعه اگر بعد حروف متفق اند اما بحرکات و سکنات
مختلف اند چون چنین بیت مصراع آن دایره را منقطع بنویسند و متحرک و ساکن
باز نمایند که در آن کاه باشد که متحرک ساکن شود و ساکنی متحرک کردد تا آن بحر ها تمام

خواندن

خواندن که درین بحر ها شعر سالم نگویند که خوش آینده نباشد اما از هر کجا که نام آن بحر نوشته
بود چون خوانند بحر باشد ... بود مه پس خسارت برغبت ای صنم چاکر
توبه ما بلطف و نظر توی شه ما بفضل و هنر

دایره اول موتلفه بود و ازین سه بحر بیرون آید هزج و رجز و رمل

دایره دوم متفقه بود و ازین دو بحر بیرون آید وافر و کامل

ب و د م ه ب ی ش س ر خ س ا ر ت ب ر غ ب ت ای ص ن م چ ا ک ر

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع اسباب و اوتاد و فواصل و ترکیب بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع و اجزای که ازین ادوات مرکب گردد و اسامی اعداد بحور و اسما و عمل ازاحیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی شر و طریق تقطیع و ضابط آن و حروف مکتوب غیر ملفوظ و حروف ملفوظ غیر مکتوب و اشکال و دایره و تفکیک بحر را ز یکدگر در هر دایره روشن شد بعد ازین اوزان با صنایع بیاریم و هر بیت را تقطیع باز نماییم و پیش از بیت نام آن بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت که در ان باشد بنویسیم و بعد از تقطیع شرح صنعت کنیم تا عیان گردد پس اول از بحر هزج بنیاد کنیم که استادان چنین کرده اند که هزج آوازی بود با ترنم و خوش آینده باشد

بیت ترصیع

رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل رعنا     لب شیرین او هر جا شکر باشد مل حمرا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل     مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا لفظ ترصیع رنگین و شیرین و هر جا و هر جا و سحر و شکر و گل و مل و رعنا و حمرا که ازین هر دو قرینه بایکدگر متفق اند و بعدد و مقدار حرف روی که ترصیع چنین باشد بیت صنعت

ترصیع مع التجنیس

دلم را گرم بازاری ازانم گرم بازاری     دلم را گرم بازاری ازانم گرم بازاری

دلم را گرم بازاری ازانم گرم بازاری     دلم را گر مبازاری ازانم گرم مبازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا گرم بازاری ترصیع مع التجنیس است که چهار بار آمده است گرم بازاری اول گرم کردن و گرم بازار

دوم گرم شدن و گرم بازاری سیوم دراز و بازآوردن و گرم بازاری چهارم گرمی بازار است و این

ترصیع مع التجنیس از آن گویند که آن کلمها که در ترصیع سجع نگه دارند اینجا تجنیس آرند [illegible] مستفعلن

صنعت تجنیس [illegible] بیت بتا هر دم چین هر تاری بود زلفی ترا صد چین که سازی بر گل سوری سنبل تو زده چین بر چین

بتا در چین هر تاری بود زلف ترا صد چین که سازی بر گلی سوری ز سنبل تو دو چین بر چین

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن [illegible] مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی شهر است و تجنیس هفت نوع

باشند مدرا بازنمایم نمایم و تجنیس عبارتست از دو کلمه که صورت آن یکدیگر ماند و معنی مختلف باشد

[illegible] صنعت تجنیس ناقص زهی کرد و زهی گرد زهی دُرد زهی دَرد زهی وردد

زهی دَرد و زهی بُرد و زهی بَرد مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مفاعیل اینجا تجنیس ناقص کُرد و گَرد و دُرد و دَرد و درد و بُرد و بَرد است که حروف

متفق‌اند و حرکت مختلف که تجنیس ناقص آنست که حرکت مختلف باشد [illegible] صدر و ابتدا و اجزای

سیوم و هفتم سالم و جزو دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور صنعت تجنیس زاید

چو مکتوبش نویسم چه باشد خامه‌ام خام مگر آن سرو گلرخ بر دو در نامه‌ام نام چو مکتوبش

نویسم چه باشد خامه‌ام خام مگر آن سرو گلرخ برد در نامه‌ام نام مفاعیلن [illegible] مفاعیلن

مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] اینجا تجنیس زاید نامه و نامه و خامه و خامه

که در آخر خامه و نامه دو ها زاید است [illegible] صنعت تجنیس [illegible]

ز غم خواری کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی دلبر شادی بود بهتر

ز غم خواری کشم در عشق آن دلبر کان غمخوار ز شادی بود بهتر

مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیلن

اینجا تجنیس مرکب غم خواری و غمخواری است که یکی یک کلمه است و یکی مرکب است که آن غم و خواری

[illegible] عروض و ضرب مقصور تجنیس مکرر صنعت ترا چون کینه و بیکار کار است مقصود

دل مجروح از آن آزار زار است ترا چون کی تو بیکار کار است دل مجروح از آن آزار زار است

مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] اینجا تجنیس مکرر

بیکار و کار و آزار است که در آخر مصراعها بپهلوی یکدیگر آمده اند آنرا مکرر از آن گویند که دو

کلمه تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر کلمه اول یا بیشتر زاید باشد روا بود [illegible]

عروض و ضرب محذوف صنعت تجنیس مطرف بیت بعمر با نوک هر خارم چه خاری

البته دارم چه داری بعمر با نوک هر خارم چه خاری البته دارم چه داری

مفاعیلن مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] اینجا تجنیس

مطرف خارم و خاری و دارم و داری است این را تجنیس مطرف از آن گویند که همه حروف

تجنیس مطرف

نوبی

آن متفق اند الا دو حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است [illegible] همه اجزا
مقبوض و عروض و ضرب مسبع صنعتش [illegible] پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین
بشر دهد ازین بسر که بود ز حور عین ۞ پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین ۞ بشر دهد ازین بسر که بود ز حور عین
مفاعلن [illegible]
اینجا تجنیس خط جبین و چنین و بشر و بسر که هر دو قرینه بحروف متفق اند و بنقط مختلف بحر [illegible]
صدر و ابتدا و جزو دویم و هفتم سالم و غیرها محذوف صنعتش اشتقاق در نظیرت در نیکوی
نظر نادیده ماهی ۞ زمین را در زمانت بود قدری و جاهی ۞ نظیرت در نیکوی نظر نادیده
ماهی ۞ زمین را در زمانت بود قدری جاهی مفاعیلن [illegible] مفاعیلن فعولن
مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] اینجا اشتقاق نظر نظیری و زمین و زمانت که حروف
اینها از یکدیگر مشتق اند بیکدیگر نزدیک اند بحر [illegible] جزوی اشتر و جزوی سالم صنعتش
سجع متوازی ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری ۞ بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری ۞
ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری ۞ بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری ۞ فاعلن مفاعیلن
فاعلن [illegible] فاعلن [illegible] فاعلن [illegible] اینجا مسجع متوازی سوری و دوری و
مهجوری و مخموری است که بعدد حروف و حرف روی متفق اند و سجع سه گونه بود متوازی
و مطرف [illegible] جزوی اشتر و جزوی محذوف صنعتش متوازن سجع متوازن

ای دلت

متفق اند نحو

و متوازن نحو

ای دلت بسختی بسته سنگ خاره ۞ وی دلم ز شوق گشته پاره پاره ۞ ای دلت بسختی
بسته سنگ خاره ۞ وی دلم ز شوق گشته پاره پاره فاعلن فعولن فاعلن فعولن
فاعلن فعولن فاعلن فعولن اینجا سجع متوازن بسختی و شوق و بسته گشته است
که بوزن با یکدیگر متفق اند اما حروف روی ندارد بحر [illegible] صنعتش [illegible] مطرف
از روی من عاشق دلداده رود رنگ    چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
از روی من عاشق دلداده رود رنگ    چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
اینجا سجع مطرف رنگ نیرنگ است که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی
متفق اند نوعی دیگر بحر [illegible] صنعتش مقلوب بعض از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا
زان رو بکمال آمد پیوسته کلام ما ۞ از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا ۞ زان رو ب
کمال آمد پیوسته کلام ما مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ۞ مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن ۞ اینجا مقلوب بعض آمد و آدم و کمال و کلام است
که بعضی حروف آن گشته است و بعضی برجاست و مقلوب چهار گونه بود مقلوب
بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مستوی بحر [illegible] صنعتش [illegible]
چه داری ای صنم ز آدم    مدارای مه به پیدا آدم

مثمن مکفوف مجرد

چه داری ای صنم زاد آدم    مدار ایمه پیدا زادم

مفاعیلن مفاعیل    مفاعیلن مفاعیلن

اینجا مقلوب کل زادم و مدار است که حروف اینها تمام گشته است [illegible] مفعول مفاعیلن وزن باعی

صنعتش [illegible] بیت روداز چشم رود کان مه شد دور روز شب از ان فتاد

در بازو زور روزنج شم رو دکامه شد دور روزش بر افتاد در بازو زور

[illegible] مفاعیلن [illegible] مفعول مفاعیلن [illegible]

اینجا مقلوب منجنح رود و دور وزور وزور است که باول و آخر مصراعها آمده اند و اینرا

منجنح از ان گویند که باول و آخر بیت یا اول و آخر مصراع آید چون دو بال [illegible] صنعتش

[illegible] نامم دایم دهد بآدم سان نادان باشد مه شاب نادان

[illegible] نامه ایدهد آدم سان نادا باشد مه شابنادان [illegible]

[illegible]

این را مقلوب مستوی از ان گویند که اگر از مصراع اول تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول

خوانی همان دو مصراع باشد بی هیچ تغیری و هر چه چنین باشد آنرا مقلوب مستوی گویند

[illegible] الصنعتش [illegible] اول از رد العجز علی الصدر [illegible]

دلدار ما وقت سحر کردش نظر در کار ما    ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما



دلدار ما وقتی سحر کردش نظر در کار ما ای صد هزار آفرین بر منظری دلدار ما

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن [illegible]

اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ماست که باول آخر بیت آمده است بیک معنی [illegible]

[illegible] الصنعتش [illegible] دوم از رد العجز علی الصدر شام ار بیای در برم ای آفتاب

اوج حسن شکنیت کین رند گدا گردد از ان سلطان شام شام ار بیاید برم

ای آفتاب اوج حسن شکنیستکی رندان گدا گردد از سلطان شام [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] اینجا رد العجز

علی الصدر شام و شام است که باول و آخر آمده اند و هر یکی معنی دیگر دارند [illegible]

[illegible] صنعتش [illegible] از رد العجز علی الصدر بگذار ایا رشک قمر بار دگر

بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر بگذار ایا رشکی قمر باری دگر بر ما کهس تیخشتر از

شمس و قمر مستفعلن [illegible]

[illegible] اینجا رد العجز علی الصدر قمر و قمر است که یکی مصراع اول و یکی در آخر مصراع

آمده است بیک معنی [illegible] صنعتش [illegible] از رد العجز علی الصدر

گر چه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری شاید اگر بار دگر جانب [illegible] دوران پری

گر چه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری شاید اگر بار دگر جانبدی وا پری

مفتعلن مفاعلن [illegible]

اینجا رد العجز علی الصدر بری و بریست که یکی بری و یکی بریدنست که تجنیس اند یکی در میان

مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است [illegible] صنعتش

[illegible] از رد العجز علی الصدر [illegible] برابر اگر رسد دمی قامت سیم بر، و اگر درخت دولتم

آید از آن زمان بر، بربرا گر رسد دمی قامت سر و سیمبر، و اگ درخ ت دولتم آید زا زمان بر

مفتعلن مفاعلن [illegible] فاعلن

اینجا رد العجز علی الصدر برو برست که هر دو از یک نوع سخن اند و یکی باول مصراع و یکی باخر مصراع

آمده است بحر رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی صنعتش قسم اول از نوع ششم مکش زکین

بر سر من سمبرا تیغ جفا اگرچه تن زنده شود بدوستی گر تو کشی مکش زکی بر سر من

سمبرا تیغ جفا اگرچه تن زنده شود بدوستی گر تکشی مفتعلن مفتعلن

[illegible] اینجا رد العجز علی القدر

مکش و کشی است که باول و آخر بیت آمده اند و بحروف بیکدیگر نزدیک اند و یک نوع سخن نیستند

[illegible] از نوع ششم از رد العجز علی الصدر دردت

بکار آمد هزار در دل چرا آن تخمی مکار دردت بکار آمد هزار در دلجز ا تخمیمکار

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

رد العجز علی الصدر

اینجا

اینجا رد العجز علی الصدر بکار و مکار است که بحروف باهم نزدیک است و بمعنی دور است

[illegible] صنعتش [illegible] نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد بیغما، روز و شب

در انتظارت میدهم جانی به تنها، نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد بیغما، روز و شب در

انتظارت میدهم جانی به تنها فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن

[illegible] فاعلاتن [illegible] اینجا استضاد نام و ننگ و کفر و دین و جسم و جان

و روز و شب که هر دو ضد یکدیگر اند و هر کلمه که عکس هم باشد آنرا استضاد گویند بحر

عروض و ضرب مقصور صنعتش تضمین مزدوج باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس

برین، از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین، باغ و راغ ازلالهٔ گل گشت فردوس برین

از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین، فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن

فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و چمن و سمن است

که هر دو قرینه باهم بحروف روی و وزن متفق اند و حرفها را اول مختلف [illegible]

[illegible] صنعتش [illegible] گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است، چون نماند محنت

غم عمر و دولت بر گذار است، گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است، چون نماند محنت غم

عمر و دولت بر گذار است فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن

فاعلاتن [illegible] اینجا کلام جامع آنست که بی شکر و شکایت و موعظ باشد

ولکن خاطر خودش کردن بود بگذشتن محنت دغم نماند عمر دولت [illegible] همراجز مجنون
عروض وضرب مجنون ومقصور صنعتش استعاره ندهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست
که بپای غم عشقت بود افتاده پست ندهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست که بپای
غم عشقت بود افتاده پست [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن
فعلاتن [illegible] اینجا استعاره دامن زلف ودست دل وپای غمست که نه
زلف را دامن ونه دل را دست ونه غم را پای بود اینها را بعاریت آورده اند [illegible]
صنعتش [illegible] بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید
حوض کوثر بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید حوض کوثر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
اینجا غرض آرایش سخنست در مطلع که لف ونشر نگاه داشته است بحر [illegible]
عروض وضرب محذوف صنعتش [illegible] باسگان آستانت تا وحیدی
برده ره سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه باسگان آستانت تا
وحیدی برده ره سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اینجا غرض آرایش سخنست
در تخلیص [illegible] عروض وضرب محذوف صنعتش [illegible]

من نیازم

من نیازم بوسه جستن از لبت گر تو بخشی آن بود عین کرم من نیازم بوسه جستن از لبت
گر تو بخشی آن بود عین کرم فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن اینجا غرض بوسه خواستن است بشیرین کاری [illegible] صنعتش
[illegible] دوستانرا دلنوازی دشمنانرا جان گدازی دوستانرا دلنوازی
دشمنانرا جان گدازی [illegible] فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن اینجا مدح موجه دلنوازی که دوستان وجان گدازی
دشمنانست که اورا باین هر دو مدح کرده است بحر [illegible] صنعتش [illegible]
[illegible] بر عارض وعذارت گل لاله گشته دسته خط خال عنبر بنیت دل
مشک چین شکسته بر عارض عذارت گل لاله گشته دسته خط خال
عنبر بنیت دل مشک چین شکسته [illegible]
[illegible] اینجا مراعات نظیر عارض وعذار خط وخال وگل ولاله
عنبر ومشک است که اینها بیکدگر مناسب دارند بدانکه بحر سریع ومنسرح وخفیف ومضارع
مجتث ومقتضب مستعمل سالم نیستند از انکه خوش آینده نباشد بحر [illegible] صنعتش [illegible]
[illegible] ای برخسار تو گل گشته خار دررده سودای تو مخرست عار
ای برخسار تو گل گشته خار دررده سودای تو [illegible] استعار [illegible]

فاعلات ۸ [illegible] مفتعلن فاعلات اینجا محتمل الضدین گل گشته خار

و فخر و عارست که هریک دو طرف دارند که آن گل خار شدن فخر عار و عار فخر عار بود

یعنی بر هر دو طرف حمل توان کردن [illegible] مکشوف صنعتش [illegible]

[illegible] سرو تو باشد صنما سیمبر لیک بود بر سر سرو تو قمر

سرو تو باشد صنما سیمبر لیک بود بر سر سرو تو قمر

مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن اینجا تاکید

استواری کردن بود چون سرو او را سیمبر مدحش کرچون کفت ولیکن کسی پندارد

که چیزی رد مذمت خواهد چون ردیفش القمر خواند مدحی دیکرش کرد آنرا استوار ساخت

بحر [illegible] صنعتش التفات در غم او جان سپرد عاشق زار نزار ای صنم

کلعذار کام دل ابرار در غم او جان سپرد عاشق زار نزار ای صنم کلعذار کام دل

ابرار [illegible] فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن [illegible]

[illegible] اینجا التفات آنست که از غایب بحاضر آید و از حاضر بغایب رود [illegible]

[illegible] صنعتش ایهام ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری

مثل مه عارضت نامده نیک اختری ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری مثل مه

عارضت نامده نیک اختری

مفتعلن فاعلن فاعلن [illegible]

فاعلن

ابهام ۲

فاعلان مفتعلن فاعلان اینجا بری و اختری است که اینها هر یک معنی دارند که یک

بر میوه و یک بر معشوق بود و یک اختر طالع و یکی روی او بود و هر چه او را دو معنی

بود بیشتر آنرا ایهام خوانند و ایهام بگمان افکندن بود که چون معنی دریابند گمان

برند که معنی دیگر دارند بحر [illegible] صدر و ابتدا و عروض و ضرب مجذوع و حشو جزوی

موقوف و جزوی مطوی صنعتش تشبیه مطلق و تشبیه هفت نوعست

ای ز رخت آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور

ای ز رخت آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور

[illegible] فاعلان [illegible] مفتعلن [illegible]

بحر خفیف همه اجزا مجنون صنعتش تشبیه [illegible] چو قدت نارون بود اگرش

رخ بود قمر چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر چو قدت نارون اگرش رخ بود

قمر چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible]

فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] اینجا غرض نارون است و قمر که نارون را

ببالای او و قمر را بروی او مانند کرده است بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر

باشد و این را تشبیه مشروط از آن کویند که درین شرطی بود بحر [illegible]

صدر مجنون و ابتدا سالم و عروض و ضرب مجنون و مقصود صنعتش [illegible]

کل و سروت قرار دل بر بود  سنبلت بر سمن بنفشه کشود

کل و سروت قرار دل بر بود  سنبلت بر سمن بنفشه کشود

[illegible]

اینجا کل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف و بناکوش معشوق تشبیه کرده چنانکه
مشبه به بود نام نبرد و این را تشبیه کنایت ازان کویند بحر [illegible]
صدر و ابتدا و حشو مجنون و عروض و ضرب اصلم مسبغ صنعتش [illegible] همچو عیشم
خواب او تلخ است  لیک لعلش چو چشم من بیدار همچو عیشم خواب او تلخست لیک
لعلش چو چشم من بیدار [illegible]

اینجا تشبیه تشویب است که عیش خود را بخواب او تشبیه کرده بتلخی و لعل او را بچشم خود
مانند کرده است ببرباری و این را تشبیه تشویب ازان کویند که چیز خود را بیک چیز او دیگر
چیز او را بیک چیز خود مانند کرده است یعنی که در تشبیه برابر اند بحر [illegible] صدر
و ابتدا و حشو مجنون و عروض و ضرب مجنون محذوف صنعتش [illegible] شده شام
چو صبح ازان مه رو  شده شب روز من ازان خم مو  شد شام چو صبح ازا
مه رو  شد شب روز از خم مو [illegible]

[illegible] اینجا تشبیه عکس شام صبح کردانیدنست از مه روی او که شب شدن روز است

ازخم

ازخم موی او که اینها بر عکس مانند کرده شده بحر [illegible] جزوی مکفوف و جزوی
مقصور تشبیه اضمار کران طره هست مشک با چون نداد بوی  دران چهره هست ماه چرا
در کشید روی  کران طره هست مشک با چون نداد بوی  وران چهره هست ماه چرا در کشید روی

[illegible]

اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک در دی او را باه تشبیه کرده شده و چنان می نماید
که تشبیه نمیکنم مثل منزم بحر [illegible] صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب
محذوف صنعتش [illegible] کفتم سمن برش خرد از راه طعنه ام کفتا مکو
چنین که باشد سمن برش  کفتم کو چنک کباشد سمن برش کفتمش مرسح زد ز
راه طعنه ام [illegible]

[illegible] اینجا تشبیه تفضیل سمن است که برا و نسبت کرده است و باز منع
کرد و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است نوع دیکر [illegible] جزوی اخرب
و جزوی سالم صنعتش [illegible] ای مهر و ماه کیوان چون مشتری و زهره
یک یک بر آستانت صد باره سر نهاده  ای مهر و ماه کیوان چو مشتری و زهره یک یک
بر آستانت صد باره سر نهاده [illegible]

[illegible] اینجا سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند از پی هم بیارند که فلان

وفلان ویا از شما چیزی دران بیت باشد ودرین بیت هردو هست بحر [illegible] همه اجزا
مخبون صنعتش [illegible] بچهره مهر منیری بطره عنبری بخنده راحت روحی
بغمزه آفت جانی بچهره مه رمنیری بطره‌ش کعنبری بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی
[illegible]
اینجا تنسیق الصفات آنست که او را صفت کرده شد بحر [illegible] عروض وضرب
مخبون صنعتش [illegible] زر روز روشن رویت منور آمده جان ای شبان
تیره زلفت مدام مشک فشان زر روز روشن رویت منور آمده جان ای شبان تیره
زلفت مدامش کفشان [illegible]
[illegible] اینجا حشو متوسط زر روز روشن شب تیره است که روز روشن
شب تیره باشد وحشو لفظی بود که بی آن سخن تمام باشد آنرا برای تمامی نظم یا برای ضرورت
آرند وآن سه گونه حشو ملیح وحشو قبیح متوسط بحر [illegible] عروض وضرب مخبون
محذوف صنعتش [illegible] نهال سرو قدت راکه باد تازه وتر کمینه بنده آزاد گشته
گرد چمن نهال سرو قدت راکه باد تازه وتر کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن [illegible]
[illegible] اینجا حشو ملیح باد
تازه است وتر است که بمیان سخن در آمده است که ربط سخن آنست که نهال سرو قدت را کمینه

مشک فشان

بندهٔ آزاد

بنده آزاد گشته سرو چمن از راه معنی نه از راه وزن برای تمامی وزن نظم این دعا آورده
که باد تازه وتر وچون حشو دعا بود یا لفظ خوش آینده آنرا حشو ملیح گویند سخن را لطف افزاید
بحر [illegible] صدر وابتدا وجزو سیم ودهم مخبون باقی محذوف صنعتش ارسال المثل
نظر از ان نکنی تو بحال من که گدا قرین شه نشود کار کجا بکجا نظر از ان نکنی بحال من که گدا
قرین شه نشود او کار کجا بکجا [illegible]
[illegible] اینجا ارسال المثل که او شه است که با هم قرین نکردند و باز
تاکید میکند که از کجا بکجا بحر [illegible] صنعتش ارسال المثلین بالب چه میطلبم باده تر جان
چه بود بارخت چه می نگرم بنده پیش جان کبود بالبت چه میطلبم باده تر و جا چه بود با
رخت چه مینگرم بنده پیش جا کبود [illegible]
[illegible] اینجا دو مثل میزند یکی بر لب او دومی دیگر بر رخ
او و مه یک مثل میگوید باده تر و جان چه بود یعنی می با لب و چیزی نیرزد که می باده ولب او
جان است و مثل دیگر میگوید که بنده پیش جان که بود یعنی مه با وجود رخ او وجودی ندارد که
ماه بنده ورخ او شاه است بحر [illegible] صنعتش [illegible] چو سیر بدست بود نام
ترک مست بود چو سیر بدست بود نام ترک مست بود [illegible]
[illegible] ید چون به پهلوی جن بود جنید شود [illegible] صنعتش [illegible] بگو نام برست

اگر باشد قدش چنبر ؛ کهش عور بینی که مرصع قبا در بر ؛ بگو تا چنبر ست اگر باشد قدش چنبر

کهش عور بینی که مرصع قبا در بر [illegible]

[illegible] این آسمانست که بنفشش خم است و بر روز ساده مینماید و شب پر ستاره بود

[illegible] صنعتش سؤال و جواب گفتم ای مه در نگر گفتار شهاد رگذر ؛ گفتم که آن چشم

کشد گفتا از آن ظالم حذر ؛ گفتمیه در نگر گفتنز نهاد رگذر ؛ گفتا چشمم کشد گفتنز ا

ظالمحذر [illegible]

[illegible] اینجا غرض گفتم و گفت است که با معشوق سؤال و جواب است [illegible] صنعتش مسمط

ای دلبر دلشکن در جانم آتش مزن ؛ از روی وجه حسن بخشا برین ممتحن ؛ ای دلبر دلشکن

در جانم آتش مزن ؛ از رو بوجه حسن بخشا بری ممتحن [illegible]

[illegible] اینجا مسمط آنست که بیت را چهار بخش کرده اند و در هر چهار بخش قافیه نگاه داشته است بحر [illegible] صنعتش تجاهل العارف

تو مهر و مهی حور پری یا ملکی یا بشری نه خبره ؛ شود ز نور رخت نگاه نظر بتا بصرم ؛ تو مهر مهی

حور پری یا ملکی یا بشری نه خبره ؛ شود ز نور رخت نگاه نظر بتا بصرم [illegible]

[illegible] اینجا تجاهل العارف

آنست که میداند که چیست و خود را نادان میسازد و می پرسد که فلانی یا فلانی [illegible]

صنعتش [illegible] بکرم بتا بنما رخت کند المت که چه صورتی ؛ متحیرم چه ندیده ام که بود

ملک البشر ؛ بکرم بتا بنما رخت کند المت که چه صورتی ؛ متحیرم چه ندیده ام که بود ملک البشر

[illegible]

اینجا تعجب آنست که حیرت می نماید که آدمیست که ملک زاده است بحر [illegible]

صنعتش [illegible] زر آورم از روی زر دم دوارا ؛ وی از در دم دواداد درم

زر آورد م ز رو یز ردم دوارا ؛ وی ز در دم د و اد اد د ر د م

[illegible]

مقطع آنست که هیچ حرف آن پیوسته نبود بحر [illegible] عروض

و ضرب مقصور صنعتش [illegible] شبش تن بینی تب بست لبت ؛ ای تب نشین بیشین

شبش تن بینی تبس تیت ؛ بلتب نشینب بیشش نشست

[illegible]

اینجا موصل آنست که حروف این بیت را از اول تا آخر پیوسته توان نوشتن بدینصورت

شبشتنبینیتبستلبت ؛ یلتبنشینببیشینشست

حرف گفته شده است [illegible]

عروض محذوف و ضرب مقصور صنعتش [illegible] من از غم شرم چو جان میکنم

وای بیت از [illegible]

صنعتش

نمیکیری ای میر خوبان ایاغ ٭ منتر عشرتم چجا میکنم ٭ نمیکی ریمی زخوبان ایاغ

فعولن فعولن فعولن فعل   فعولن فعولن فعولن فعل اینجا رقطا

سیاهی بود که بآن نقطهای سفید آمیخته بود و این بیت یک حرف با نقط و یک حرف بی نقط است

بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش [illegible] دلا فیض اگر بخت آید ز بخت

بهشتی رسد تعزی کار بخت ٭ و دلا فی حکر بی شتابد ز بخت ٭ بهشتی رسد تیغ زنکار بخت

فعولن فعولن فعولن فعول   فعولن فعولن فعولن فعول اینجا خیف آنست

که یک لفظ را نقط باشد و یک لفظ بی نقط باشد و خیف در لغت اسپی بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم کبود بود بحر متقارب مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش [illegible]

سرآرم همه عمر در مهر دم ٭ اگر راح روحم رسد دالم ٭ سرآرم همه عمر در مهر دم

اگر راح و حسر و حم رسید دالم ٭ [illegible]

حروف بیت همه بی نقط است بحر متقارب مثمن جزوی اثلم و جزوی سالم صنعتش [illegible]

بیت نقش جنبت بختی زجنت ٭ فیض جنبت بختی نشفقت ٭ نقش جنبت بختی زجنت

فیض جنبت بختی نشفقت ٭ فع لن فعلن فع لن فعلن ٭ [illegible]

حروف این بیت مجموع نقطه دار بحر متدارک صنعتش [illegible] ٭ حسن خلق ترا بنده شده

مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چینی خاک ره ٭ حسن خلق ترا بنده شده مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چینی خاک

منکحین بدل

فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن اینجا جمع است

میان خلق و حسن و مهر و مه بحر متدارک مخبون که آنرا رکض الخیل خوانند صنعتش جمع و تفریق

بیت تا چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود هست قد سرو چمن ٭ چو رخت نبود گل باغ ارم

چو قدت نبود قد سرو چمن ٭ فعلن فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن فعلن

اینجا تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو که چون گفت چون او نبود تفریق کرد یعنی

از هم جدا کرد بحر [illegible] سالم صنعتش تقسیم بیت گونه رنگین خنده شیرین داری

بتا ٭ خط معنبر قد چو عرعر با ما نما ٭ اینجا تقسیم آنست که دو وصف او را بدو چیز تقسیم کرد

گونه را برنگین و خنده را بشیرین و این را تقسیم از آن گویند دو چیز را بدو چیز قسمت کنند

بحر [illegible] مخبون صنعتش جمع و تفریق چو قدت گرچه صنوبر کشد سری ٭ نبود قد

سروت صنوبری ٭ اینجا جمع قد او و صنوبر است بحر [illegible] سالم صنعتش جمع و

تقسیم دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا ٭ ولیکن آن پر در است این پر درد

و اندوه ٭ دهانت چو دلم تنگ آمد نگارا ولیکن آن پر در است این پر درد و اندوه مفاعیلن مفاعیلن

(فاعلاتن) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (فاعلاتن) [illegible]

اینجا جمع و تقسیم میان دهان معشوق و دل عاشق است باز تقسیم کرد که آن

پر در است و این پر درد است بحر قریب اخرب صنعتش جمع و تقسیم و تفریق

بیت میخوانده ام آن لب ولی نشنیده کان جان بدهد باده دل کز آید میخواد اما لبو

لینشنیده کاجاب دهد باده دل کز آید مفعول مفاعلن فاعلاتن مفعول

مفاعیلن فاعلاتن اینجا می‌ها لب معشوق جمع کرده و باز خون نشاید گفت

میان شان تفریق کرد و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد و باده دل کز آید یعنی الم رسانند

بحر شامل صنعتش تفسیر جلی عین آب حیات و مشک ختن داری در لب جان فزاد

زلف عنبرسا عینای حیاتمش ختن داری در لب جان فزا و زلف عنبرین سا فاعلاتن

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن اینجا تفسیر جلی است

که گفت که آب حیات و مشک ختن داری نگفت که کجا داری به تفسیر احتیاج افتاد چون

گفت در لب و زلف روشن شد و تفسیر کرده شد بحر شامل مکفوف عروض و

ضرب مقصور صنعتش تفسیر خفی یار غم شده ام در شب دیجور زان سبب که

نشد در وجب دور یار غمش دامدرش بدیجور زان سبب که نشد در وجب دور

فاعلاتن مفاعیلن فاعیلن فاعلات مفاعیل فاعیل اینجا آنچه به تفسیر

احتیاج دارد یار غم شده است تفسیر میکند میگوید بهر آنکه نشد در وجب و دران

معلوم شد در وجب دور شده است و خفی آنست که نگفت من با تو محب گفت روشن نشد

که کیست بیان شد و رباعی و منها آن و آن از متفرقات بحر هزج باشد

وتغیر

و شجره اخرم

و نیز زحاف دران بسیار می آید و بران دو شجره ساخته اند شجره اخرب

اول شجره اخرب مفعول آید و اجزای آن بر دو نوع بگردد و اول شجره اخرم

مفعولن آید و اجزای آن بر دوازده نوع بگردد و چون جزوی اول مفعول آید

اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید

مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بود سالم جزو سیم یا مفعول آید اخرب

و یا مفعولن آید اخرم و چون جزوی سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم

یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزوی سیم مفعولن آید اخرم

جزوی چهارم یا فاع آید ازل و یا فع بود ابتر و اگر جزوی دوم مفاعیل بود مکفوف

جزوی سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا هم مفاعیل آید مکفوف و چون جزوی سیم

مفاعیلن بود سالم جزوی چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و اگر جزوی سیم

مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم

مفاعلن بود مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف و چون

سیم یا مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چون جزو سیم

مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم فعل بود مجبوب بیان شجره اخرم

چون شجره اخرم جزو اول مفعولن بود جزو دوم یا هم مفعولن آید اخرم و یا فاعلن

چون اوزان و صنایع فارغ گشتیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن باز
نمایم باب ثالث قافیه را قافیه از آن گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون کسی آید
از پی کسی آید گویند که فلان در قفای اوست و قافیه در اصل یکحرف بود و آن حرف را
حرف روی گویند پس روی قافیه یعنی بسر اجزای شعر آید و روی از رواء مشتق است
و رواء رسنی بود که بدان بار بر شتر بندند و چنان که بدان رسن بار بر شتر لبسته
شود بآن حرف نیز بسته شود که بی حرف روی شعر درست نبود تکرار آن حرف
لازم باشد در همه بیتها بیکجای معین آن حرف را بیارند تا شعر درست شود
و حرفی که روی سازند باید که از نفس کلمه قافیه بود اما گفته اند که قافیه دو گونه بود
اصلی و معمولی چون راست و ماست و خواست و معمولی چون هواست و کجاست
که راست و ماست کلمه اصلیند و تا حرف روی و هر است و کجاست معمولی اند
که در اصل هوا و کجا اند که سین و تا بایشان پیوسته است همه را ازین قیاس کنند
و قافیه اگرچه اصل یکحرف است تبعیت او هشت حرف دیگر باید چهار حرف
پیش از حرف روی که اصل قافیه است و چهار حرف که بعد از روی و آن چهار
حرف که پیش از حرف روی آید حرف تاسیس و حرف دخیل و حرف
ردف و حرف قید بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آید که قافیه است

اصلی

با آن بیارند نسخه

تاسیس ظ نسخه

اگر بعد از

واگر بعد از قافیه یک حرف بیاید آن حرف را حرف وصل خوانند و اگر دو حرف
بیاید آنرا وصل و خروج و مزید خوانند و اگر چهار حرف بیاید بعد از قافیه آن حروف را
حرف وصل و خروج و مزید و نایره خوانند و اگر یک کلمه باشد یا بیشتر تا آخر
شعر مکرر بیاید و معنی تمام داشته باشد آنرا ردیف گویند و در شعر عرب ردیف
نباید اعداد حروف قافیه نظم بحر مل قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا
تبعیت چار پیش و چار پس آن نقطه نام نهادم بره حرف تاسیس و دخیل و ردیف
و قید آن که روی بعد از آن وصل و خروج و مزید نایره و با این هشت حرف
شش حرکت نیز آمد و آن حرکات را نام اینست اول رس دوم اشباع سیم
حذو چهارم مجری پنجم توجیه ششم نفاذ ترتیب حرکاتی که در قافیه آید
قافیه را شش حرکت بقول استاد رس و اشباع است و حذو و توجیه و مجری
نفاذ و آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است الف تاسیس و حرف
دخیل بقافیه مؤسس تعلق دارد و از آن و شش حرکت نیز دو حرکت از آن این
قافیه است چون عاقل و جاهل که اینجا الف تاسیس و قاف و ها حرف دخیل اند
لام روی و حرکتی که پیش از تاسیس آید رس و حرکت و اشباع و درین قافیه
سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاصه عرب است که اگر عجم این الف را

رعایت کنند لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد که اگر عجم با عاقل و جاهل
مقبل و مشکل بیارند روا بود اما چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارند تا آخر آن الف بیارند
و اگر نیارند عیب گیرند بیان که قافیه نزد عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون قمر و شکر
که رای روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه این را یک حرف و یک حرکتست و این را مجرد از آن
خوانند که یک حرف و یک حرکتست قافیه مردف و مردف به سه حرف آید یا الف
چون کان و جان یا واو چون نور و حور و یا یا چون دین و چین و حرکت ما قبل ایشان
از جنس ایشان باشد قافیه مقید نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید و هر حرفی
که آید شاید چون مرد و درد و چون قند و چند اینجا الف کان و جان و واو حور و نور و یای دین
و چین ردف و قند و رای مرد و درد و نون قند و چند قید اند و حرکتی که پیش از ردف و قید آمده حذو است
و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از روی آید اول حرف
وصل بود که از پی روی آید و در روی متحرک گردد بوصل واصل شود چون سرم و برم که اینجا رای
روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری این قافیه را دو حرف
و دو حرکتست و حرفی که بعد از حرف وصل آید حرف خروج بود و تا وصل متحرک نگردد
و حرف خروج از پی آن در نیاید چو هم سرش و هم برش که اینجا رای روی و میم وصل و شین
خروج و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکتی روی مجری و حرکت وصل نفاذ این را

سه حرف

سه حرف و سه حرکت و هر حرکتی که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آن را نفاذ خوانند
و حرفی که بعد از خروج آید مزید باشد چون دلبرمست و در خورمست که اینجا رای از پی روی
و میم وصل سین خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
مجری و حرکت که بعد از روی آمده است نفاذ است در قافیه چهار حرف و سه حرکتست
و حرفی که از پی مزید در آید نایره گویند چون گشتیمش و بستیمش که اینجا شین اول روی
و شین دوم وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی
آمد توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که پیش از روی گذشت نفاذ است این را
پنج حرف و سه حرکتست چون نه حرف و شش حرکت هر یک در محل خود دانسته
شد اکنون از هر قافیه بیتی بگوییم و حرکت و حروف آن باز نماییم تا روشنتر بود
قافیه مجرد چون بوی تو آرد نسیم سحر فدایش کند دل روان جان و سر
اینجا را روی و حرکت که پیش روی آمده توجیه در قافیه یک حرف و یک حرکتست
قافیه مردف بالف بیت گر بنوشم ز دست دلبر جام کرده‌ام در جهان مستی کام
اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو در ین قافیه
دو حرف و یک حرکتست قافیه مردف بواو ای که نبود بحسن روی تو حور
باد چشم بد از جمال تو دور اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف

آمده حذو درین قافیه یک حرف ویک حرکت قافیه مردف بیا ای لبت را
ملک خوبی در نگین ∴ خرمن حسنی ترا مه خوشه چین ∴ اینجا نون روی ویا ردف
وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو درین قافیه دو حرف ویک حرکت قافیه
با قید بیت ای وحید ار نشوی ز عالم فرد ∴ بود در زمانه تو مرد اینجا دال روی
ورای قید وحرکتی که پیش از قید آمده توجیه درین قافیه دو حرف ویک حرکت است
قافیه با ردف اصلی وردف زاید چون دل غم عشق روی او داشت
در جان همه تخم مهر او کاشت اینجا تا روی والف ردف اصلی وشین ردف زاید
وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو در قافیه سه حرف ویک حرکت قافیه
با وصل بیت تا که پیغام تو آورد نسیم سحری میکند در قدمش خسته دلم جان
سپری اینجا روی ویا وصل وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت
روی مجری درین قافیه سه حرف ودو حرکت قافیه با وصل وخروج
هر که در عشق صاحب قدم است ∴ در صف اهل عشق محترم است ∴ اینجا میم روی وسین
وصل وتا خروج وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری درین
قافیه سه حرف ودو حرکت است قافیه با وصل وخروج ومزید چو برسرو سهی
برگ گلستش چو من هر سو هزاران بلبلستش اینجا لام روی وشین وصل

دو حرف حذو

مقید کند

گل اینتش

بلبل اینتش

دناخروج

وتا خروج وشین مزید وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری وحرکتی
که بعد از روی آمد نفاذ درین قافیه چهار حرف وسه حرکت است قافیه با وصل و
خروج ومزید ونایره بیت من نه سر ستمت ∴ بنده جگر خستمت ∴ اینجا را
روی وسین وصل وتا اول خروج ومیم مزید وتای آخر نایره وحرکتی که پیش از روی آمده
توجیه وحرکتی روی مجری وحرکتی که بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه پنج حرف وسه حرکت است
قافیه با ردف ووصل بیت در درون تخم مهر میکارم ∴ خون دل از زندگی
بارم ∴ اینجا را روی والف ردف ومیم وصل وحرکتی که پیش از ردف آمده وحرکتی
روی مجری درین قافیه سه حرف ودو حرکت است قافیه با ردف اصلی وردف
زاید ووصل وخروج ومزید ونایره بیت آن مه که عشق بارخ او باختمش
با جور ناز وعربده در ساختمش اینجا تا روی والف ردف اصلی وخا ردف زاید وسین
وصل وتا خروج ومیم مزید وشین نایره وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو وحرکتی روی
مجری وحرکت که از روی گذشته نفاذ در قافیه هفت حرف وسه حرکت است نوعی دیگر
هست که آنرا شایگان خوانند وان چندگونه آید اما آنچه مشهورتر است با الف
ونون آید که معنی جمع دهد از ان چیزی چند بیاریم برین ترتیب شایگان با الف ونون
بیت دریغا روز وصل وعیش یاران دریغا صحبت زیبا نگاران اینجا را روی والف که پیش

ازروی آمده ردف ونون که بعدازروی آمده معنی جمع میدهد شایکان اند وحرکتی که پیش از ا
ردف آمده حذو وحرکتی روی مجری درین قافیه چهارحرف ودوحرکت است [illegible]
[illegible] کسان کز ماه رخش روی خویش دورند عجب دارم که در دوری صبورند اینجا را
روی وواو ردف ونون الف ودال شایکان نند وحرکت که پیش از ردف آمده حذو وحرکت
مجری درین قافیه چهارحرف دوحرکت است [illegible]
درچمن تا سرو سمن برخمید مهرچشم بدعا بروی دمید اینجا میم روی ویا ودال شایکان
وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری درین قافیه سه حرف ودوحرکت است
[illegible] چودایم باده وصل تو نوشیم سزد کز جامه وصل تر بپوشیم
اینجا شین روی وواو ردف ویا ومیم شایکان وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو وحرکت
روی مجری درقافیه چهارحرف و[illegible] ودوحرکت است [illegible] شایکان جمع آورده
وشایکان دوحرف ساکن باشد که معنی جمع دهد وآن اینکه روی آید وقتی که روی متحرک
بود ونشاید که شایکان را روی سازند مگر با قافیه ثانی که با الف ردف بود چون جان وجهان
یک شایکان توان آورد چون عاشقان وطالبان ودرقافیه دال که با نون قید بود چون
چند وقند یکی توان آورد چو دهند یا برند یا مثل اینها واگر بیشتر ازیکی آرند از عیوب قافیه
شمارند وباید که حرکتی که درقافیه آرند اگر فتح بود واگر ضم واگر کسر تا آخر آنرا تغیر نکنند

وتمان

وتمان حرکت را آرند وردف عبارت است از کلمه یا بیشتر که بعدازروی آید بیک لفظ
ومعنی تا آخر شعر وردف دال ساکن بود وردف را ذال متحرک ومیان دال وذال آید والله اعلم بالصواب

# باب پنجم در بیان القافیه

بدانکه قافیه پیش اهل عجم عبارت است از بعض کلمه که در آخر بیت مکرر شود واحتراز است
از تمام کلمه که اگر تمامی کلمه مکرر شود ردیف باشد قافیه آن باشد که پیش از ردیف آید ودر آخر
بیت احتراز است از سجع که در آخر بیت [illegible] ازقفوت است چنانکه گویند قفوت
فلانا یعنی فلانکس را ازپس فلانکس روان کردم قافیه یعنی پس رواجری شعر بر ردیف
[illegible] بعدازتیمن بموزون ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم نمایند
اعنی سپاس وستایش حضرت واهب العطایات جل جلاله عن الاحاطه بکنند کمال
وازتوسل بمطبوع ترین مقالی که عندلیبان چمن بلاغت بران ترنم مینمایند اعنی درود وتحیت
برسرور کاینات سلام الله وصلواته الزاکیات علیه وعلی آله واصحابه باد [illegible]
نموده می شود که این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی که بموجب اشارت بعضی از اجله اصحاب
واعزه احباب سمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت بی علت حضرت باری چنانست
که سعادت اصغا محظوظ وبعین رضا منظور وملحوظ گردد بیت چو گل خنده در آید لب املی نشاط

مفاعیلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کر زکلش لطف وزد نسیم قبول ٭ دهن الله الفور بکل ما مول و احول بدانکه
قافیه در عرف شعرای عجم عبارتست از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد
تا بحرف بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد تا بمنزله جزو و بعضی کلمه آخر را
قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را و ردیف کلمه را گویند که با بیشتر که بر سبیل استقلال در
آخر همه ابیات بعینه مکرر شود شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند و این خاصیه شعرای
عجم است حروف قافیه نه است روی و ردف ودو قید و بعد از آن تاسیس و دخیل
وصل و خروج و مزید و نایره و آن روی آخرین حرف اصلیست از قافیه آنچه بمنزله آن باشد
چون لام درین در اصل نقش تو بر تخته گل دیده دل دید و پای بیچاره فرو رفت بگل
ردف و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و حرکت
ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه را که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف خوانند
بسکون را پس اگر میان روی و ردف حرف ساکن در نیامده آنرا مردف بردف مفرد
گویند چنانکه درین بیت ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب وز شب طپانچها زده بر روی
آفتاب و اگر ساکن واسطه باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو و یا را ردف
اصل گویند و آن قافیه مردف بردف مرکب گویند از بس که تنم ز آتش عشق تو گداخت
نتوان تنم از شمع همی باز شناخت در حرف زاید شش است چنانکه گفته‌اند ردف زاید

لیکن

شش بود ای ذو فنون خا و را و سین و شین و فا و نون چون ساخت و سوخت و ریخت
و کارد و مورد و کاست و پوست و داشت و گوشت و کوفت و فریفت و مانند بدانکه ردف
در قافیه پارسی چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست
که ضمه و کسره ما قبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون بر و نور و مجهول آنکه اشباع
تمام نکرده باشند چون شور و شیرین پس احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک
شعر جمع نکنند کمال اسمعیل کرده است با دل گفتم تو باری ای دل نیکی کز من دور بیاری
نزدیکی دل گفت که با دهان و زلفش عمریست تا می سازم بتنگی و تاریکی و گاه باشد که
کسره مجهول را با کلماتی عربی آمال کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری کرده است تا ماه رویم
از من رخ در حجیب دارد نه دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد قید حرفی ساکن را گویند
غیر ردف که پیش از روی واقع باشد بی واسطه چون درین بیت چو زهره وقت از افق
بساز و چنگ زمانه تر کند ناله مرا آهنگ و حروف قید در فارسی ده است که
حروف قید را اگر بدیا دیست در لفظ عجم از ده زیاد دفا و را و زا و شین و سین
غین و خا و نون و ما باشد یقین چو ابر و صبر و بخت و تخت و خرد و درد و بزم
و رزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سفت و گفت و پند و بند و
چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است چون وعد

مستفعلن فعلاتن مستفعلن فعلان

وکمال صح

در عدد و بکر و مکر و جیب و عیب و امثال آن تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف
متحرک واسطه باشد مثل شامل و قافیه موسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت
کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است ٭ طوطی
لک از زبان تو با دل موافق است ٭ و شعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب
نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند بدانکه دخیل آن حرف متحرک را گویند میان تاسیس و روی
واقع میشود و چون شین و فا درین بیت گذشته وصل حرفی را گویند که بروی الحاق
کنند و روی بسبب آن متحرک شود و چون میم درین بیت ٭ من بوی تو همراه نسیم سحرم
کو زکسی جرم دارد و من بیخبرم ٭ خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد و چون میم درین بیت
ما هیچ کسیش نکوی یاریم ٭ ما پختگان خام کاریم مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد و
چنانکه شین درین بیت علی عینه عیسی الله چه چشمان سیاهستش ٭ چه مژگان سنان
آسا چه مردافکن نگاهستش ٭ نایره یک حرف را گویند که بمزید ملحق شود یا بیشتر چون
میم و شین درین بیت آن مه که بخشم مهر دیدستمش ٭ از جمله نیکوان گزیدستمش ٭
فصل بدانکه گفته اند حرکات قافیه شش است بیت رس اشباع و حذو و توجیه است
باز مجرا و بعد از وست نفاذ رس حرکت ماقبل تاسیس را گویند و پوشیده نیست
که آن غیر فتحه نتواند بود اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت

وفتحه



و فتحه نیز می آید چنانکه ظهیر فرماید ٭ بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ٭ برکن قدح زباده گلرنگ را و
کی ٭ و ضمه نیز می باشد چنانکه بیت ای کشته نرا نرگس شوخی تو تغافل ٭ زلف تو کوفت
سرو رسم تطاول ٭ حذو حرکت ماقبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و بخت
و تخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصل باشد اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه
کمال اسمعیل گفته بیت گر سوز تو ام یک نفس آهسته شود ٭ از سوز دلم راه نفس بسته شود ٭
در دیده از آن آب گردانم تا هر چه ز نقش تست از آن بسته شود توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است شاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک گردد بسبب حرف وصل چنانکه
انوری گوید در قصیده که مکلف است بیت ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭
و ز نفاق تیر و قصد و ماه و سیر مشتری ٭ سامری و عنصری قافیه ساخته است مجری
حرکت روی را گویند و اختلاف او اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکت وصل را حرف
گویند وقتی که خروج بدو پیوندد و چون حرکت یا درین بیت تا چند بسنگ لاغم انگنم
در سنگ ستم شیشه دل بشکنیم در شعر پارسی لازم نیست حرف وصل متحرک باشند
چنانکه گفته اند ما عاشق روی نیکوانیم دیوانه شکل مهوشانیم و حرکت خروج و مزید را
نیز نفاذ گویند چون حرکت میم و سین درین بیت تا کی بجنون دیده و دل بر وریشانی
از زره برون روند بره آورد یشان فصل ارباب این صناعت هر قافیه را که در آخر

تقطیع اودو حرف ساکن بیابی شود مترادف خوانند واگر دو متحرک بود آنرا متدارک
خوانند واگر سه متحرک آنرا متراکب خوانند واگر چهار متحرک آید آنرا متکاوس گویند و قافیه
متکاوس مترادف متراکب متدارک متواتر لفظ قافیه دان **فصل** چون حرف
روی ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوسته است آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر
از حروف قافیه دیگر نداشته باشد باز حرف نسبت کنند مثلا مقید بردف یا حرف قید گویند
و روی مطلق اگر از حروف بیخ حرف همین حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا
مطلق مجرد گویند و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه دارد بآن حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق
بقید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند **فصل** عیوب قافیه چهار است اقوا اکفا
سناد اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه دو و دور و جست و جست و برد و برد
در یک شعر جمع کنند اکفا عمل و تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد
مانند احتیاط و اعتماد و ازین قبل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چون رگ
و سگ را با سک حک مثلا جمع کنند و حیب را با طرب و امثال آن و این بغایت نا
پسندیده است سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع
کنند و شعرای عرب اختلاف ادور او و یا جایز میدارند چنانکه عود و عمید را دریک شعر
می آورند و این را در اشعار ایشان بسیار است ابطا اعاده کردن قافیه است و این



بردو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر و از قبیل است نون مصدر
چون گفتن و شنیدن و حروف جمع چون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات
و کاینات و الف و ها در لالها و غنچها و الف و نون صفت چون خندان و گریان و یاد
تنکیر چون دستی و مردی و دال استقبال چون دهد و برد و نون تخفیف چون زرین
و سیمین و بالجمله هرچه در آخر ابیات صریحا بیک معنی مکرر خواه یک حرف خواه بیشتر
از قبیل ابطا جلی است نشاید که بنای قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده بیشتر
از دو یا سه نتوان آورد بعد از انکه تکرار قافیه جایز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان
خوانند و ابطا خفی چون آب و گلاب و این جایز است **بیت** ای گل رخسار تو برده زرد روی
گلاب صحبت گلزار ها کرده بیویت گلاب **خاتمه** معمول و غیر معمول آنست
که بی آنکه در وی تصرف کنند شایسته آن باشد که قافیه واقع شود و معمول آنست که بواسطه
تصرف شایسته آن گردد و آن تصرف گاه بترکیب دو لفظ باشد چنانکه لفظ است
مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن صلاحیت آن پیدا کنند که با خاست و راست
در یک قافیه جمع شوند چنانکه **بیت** در آینه روی تو گر گویم راست انوار تجلی الهی پیداست
و گاه به تجزیه یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل کرده است لفظ کار دررا در قصیده که
مطلعش این **بیت** بر تافت است بخت مرا روزگار دست ... نمیرسد بسر زلف

قافیه بر دو قسم است

یاردست قافیه ساخته است بر وجهی که حرف دال را از جانب ردیف اعتبار
کرده است بیت خصم شتر دلت را قربان همی کند زان روی سعد ذابح آمیخته کار دست

تمّت رسالهٔ قافیه بعنایت الملک
الوهّاب سنه ۱۰۸۹

بیت
گه شبی خود را در خواب دیدم ماهی ... دیدم
کم ... زلف ... بکام خویشتن دیدم

حصار اغاسی زاده سعید اغا
اندرون همایون صلاری
خاصه سنه ١٢١٥